

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰
۲۱	۲۱
۲۲	۲۲
۲۳	۲۳
۲۴	۲۴
۲۵	۲۵
۲۶	۲۶
۲۷	۲۷
۲۸	۲۸
۲۹	۲۹
۳۰	۳۰
۳۱	۳۱
۳۲	۳۲
۳۳	۳۳
۳۴	۳۴
۳۵	۳۵
۳۶	۳۶
۳۷	۳۷
۳۸	۳۸
۳۹	۳۹
۴۰	۴۰
۴۱	۴۱
۴۲	۴۲
۴۳	۴۳
۴۴	۴۴
۴۵	۴۵
۴۶	۴۶
۴۷	۴۷
۴۸	۴۸
۴۹	۴۹
۵۰	۵۰
۵۱	۵۱
۵۲	۵۲
۵۳	۵۳
۵۴	۵۴
۵۵	۵۵
۵۶	۵۶
۵۷	۵۷
۵۸	۵۸
۵۹	۵۹
۶۰	۶۰
۶۱	۶۱
۶۲	۶۲
۶۳	۶۳
۶۴	۶۴
۶۵	۶۵
۶۶	۶۶
۶۷	۶۷
۶۸	۶۸
۶۹	۶۹
۷۰	۷۰
۷۱	۷۱
۷۲	۷۲
۷۳	۷۳
۷۴	۷۴
۷۵	۷۵
۷۶	۷۶
۷۷	۷۷
۷۸	۷۸
۷۹	۷۹
۸۰	۸۰
۸۱	۸۱
۸۲	۸۲
۸۳	۸۳
۸۴	۸۴
۸۵	۸۵
۸۶	۸۶
۸۷	۸۷
۸۸	۸۸
۸۹	۸۹
۹۰	۹۰
۹۱	۹۱
۹۲	۹۲
۹۳	۹۳
۹۴	۹۴
۹۵	۹۵
۹۶	۹۶
۹۷	۹۷
۹۸	۹۸
۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰

صاحب قضا تشفی علی بن محمد و صاحب قضا تشفی علی بن محمد
 ۴۲۸ (۱۲۶۸)
 ۲۲۰
 برهان الکفایه
 کتابخانه مجلس سنا
 ۴۲۸
 برهان الکفایه
 علی بن محمد تشفی البکری
 کتابخانه
 ۱۴۷۲
 ۲۱
 کتابخانه مجلس سنا
 ۱۲۶۸
 ۱۴۷۲

کردم از جهت آنکه علم نجوم است اندر وی پیدا است از هر دو آن
 ضمایر و بدید کردن خبر و دانستن چهرهای طرف چنان در کفایت
 باشد که کتاب دیگر بازشتن حاجت نیاید و هر مسئله را که ازین
 کتاب بجهت کرده شود بسیار مسئلهها دیگر از پیش ازین معلوم
 کرده شود و هر چند علم احکام نجومی را احد و نهایت نیست
 این اصل که من نهادم بسیار سخن را کفایت باشد ان شاء الله
معرف علم احکام را چند چیز باید تا حکم درست آید اول آنها
 است عالم و طالع سال عالم و طالع اجتماع یا استقبال که پیش از
 مسئله پیش از موله باشد **عالم طالع** آنست که اندر وی یک یک
 تا برج طالع بوده اساس آنجا بماند **عالم** و آنجا یک یک
 کوکب که بکدام برج ولادت میکنند و در بطالع وقت صاحب برج طالع
 شهر در که ام جایگاه است آنچه ولادت میکنند باید دانستن و غیر
 سیر کوکب تحقیق بر درجات و دلائل بطول عرض و جوی و جوی
 و ناقص از اید به سیر الی و بطول و عرض و غیره و طالع و خفا
 و موهن و دلائل سهام و قبول و غیر قبول حالات کوکب و طالع
 برج و مزاجشان بفلک اوج و فلک تدویر و اینک باید دانستن

صنفا

آن شهر

نقشه

تحقیق تا حکم درست آید دیگر بقدر است تمام در سایل مشک
 مشکا و کنی نامکدام کوکب و بکدام برج و دلیل میکنند از وی دلیل گیرند
 بسیار باشد که خواست سایل درست تر از آن آید که طالع نشان
 و صاحب او مسئلههای فایده مند با شرح و با اختصار است
 بسیار و چنانکه خود معلوم شود و آنچه نام کردم درین کتاب
 برهان الکفایه از جهت آنکه برهان علم نجوم اندر وی پیدا است از
 هر دو آن و درون ضمایر و بدید کردن خبر و دانستن چهرهای طرف چنان
 باشد که در دستان و برادر از آنجا کتابی دیگر بازشتن حاجت
 نیاید و دیگر مسئله را که ازین کتاب درس کرده شود بسیار مسئلهها
 دیگر سر زنده و معلوم شود در آنکه علم احکام نجوم احد و نهایت
 پیدا نیست لیکن این اصل که من نهادم بسیار سخن را کفایت
 باشد ان شاء الله تعالی **معرف مکرر است** **اندک در دست آید**
 اما آنکه اهل این صنعت اختلاف کرده اند از هر یک سن و وقت
 مسئله یعنی طالع گرفتن و الیس مصری گوید که وقت گرفتن
 اندر مسئله آنکه باشد که سایل به جز در نیمه بعد اگر قیاس کرد
 مکرر و هر سن حکیم گوید که وقت مسئله آنکه باشد که سایل بافتن

قیاسی بر تریخ رسد و اهل بابل گویند که وقت استیصال باشد از
 قصد باشد که از آن خبر رسد و اهل هند و فارس گویند که اختلاف
 مسئله بر اندازد اختلاف مسئله اهل بابل باشد هر وقتی که باشد بابل
 بکشد بابل اثباتی فلک و مایه بچین با فیتیم و لیکن قول است
 صواب تر و الله اعلم **موقوف بقا** دلالت مسئله که چندگاه
 باشد اما حد او نه این ساعت اختلاف کردیم اندر بقا و لا
 مسئله بطریق کوبید که بقا مسئله انکاه باشد که اوقات یک
 بگرد و چون مسئله روزی بود و چون شبی بود مدت یکد و قریب
 در فلک و الیس مصری گوید که بقا مسئله انکاه بود که یکد و
 بگرد و دلیل مسئله یعنی مسئله اطلال که اندر وی صغیر حرکت کم گفته
 شود و اهل فارس و هند و ان گویند بقا مسئله انکاه بود که
 مسئله یکد و یعنی که صغیر و یکد و هم مسئله مان گویند بقا
 مسئله انکاه باشد که دلیل هر چه مسئله را بکشد از اتصال
 و انصاف همه تمام و قوی که باران اعتماد کردیم و بوی کار کنیم
 که بقا مسئله انکاه باشد که حاجت مسئله را و است و بنام
 یا بنو میدی **مسئله** چنانکه مسئله از ترویج باشد بابران کار

میدان

یا ویران شدن او و چون استیصال از حال معیم باشد یعنی اندکان
 معیم بود اما انکاه بقا باشد ان مسئله را که ان ویران شود **موقوف بقا**
 که اندر مسئله افند از چند روی باشد بدانکه خط اندر مسئله
 چهار روی افند اقل از آنست قیاس کشتن ساعت بود که اگر
 کرد بود یا خطا یعنی سطرلاب و مانند وی دوم از پرسنده گویند
 راست و درست شوند کرده و آنچه در وی باشد زبان مجازات
 شوند کردن یا سواد کشتن شبقت و استخوان باشد و سیم مسئله سوال
 بوقت روز باشد یعنی بوقت روز و اندک که اوقات سوال
 کشتن یانی که هر چند اندک و قیده بود از ارتفاع و ظل اندرین وقت
 بسیار خطا افند از ساعات و طالع ارضیت عیب و کجایی
 و جسم اندم وقت سعدان و نحسان برابر باشند فساد و دلالت
 فرق شوند کردن و پس شوند شناختن انکاه خطا افند و هر
 مسئله که ازین چهار علت بیرون باشد صواب **ایده موقوف بقا**
 باید کرد بدانکه در پیشترین کارها مضمیر را آن باشد که خطا و مسئله
 صغیر کنند بهرست و بهشت روز و بنسب یکد و قسمت را که قمر کرده
 و هر برشته باشد از همه فلک و کواکب نوبت گرفت باشد

نصف خط

بزرگ از

هم از این جهت هم
مقدار

[illegible]

۴۴

قراند شرف باشد صاحب ثلثه خانه قسم دلیل سئوال است و اگر
 خبر دلیل کند صاحب سئوال دلیل سائل که صاحب حج
 خداوند ساعت را دلیل سئوال کند برتبه دلیل سائل سئوال
 عنه که یاد کردیم دلیل حاجت و اما دلیل حاجت هر کوی که در حاجت
 باشد یا صاحب شرف یا صاحب ثلثه یا صاحب حد فقه خانه حاجت
 هر که اشتها و شتر و غایب باشد و قوسه حاجت و صاحب فقه
 و حاجت و کوی دلیل بطبع حاجت شلای چون دلیل سلطان
 مشتری دلیل مالانیزه دلیل حاجت شد و اگر این دلیل که گفتیم اگر کسی
 و خداوند خانه دلیل شرف و صاحب شرف اعتماد بدان دلیل کن و دیگران بخاکانی
دلیل عاقبت خانه چهارم از طالع و صاحب شرف دلیل عاقبت کار است
 و اگر کسی که قوی مصلحت دلیل عاقبت دلیل ابتدای کار
 طالع و صاحب شرف دلیل آغاز کار است و قوی دلیل ابتداء کار است
 و دلیل طالع هم دلیل ابتداء کار است و سهم السعاده دلیل ابتداء
 کار است و خداوند ساعت چون بطالع ناظر بود دلیل ابتداء کار
دلیل سئوال عنه اگر در برج خمران بود و بطالع شهادت و یاد ما
 نظر بود پس آن هر که ام کو کبر اگر باشد دلیل سائل بود و اگر ناظر

دلیل سئوال عنه باشد و دلیل دیگر که در دفع ابد و نزع و تملیث
 و قدیس هر که ام کو کبر این کو اکب شرفی بود دلیل سائل است
 و هر که ام مغنی بود دلیل سئوال عنه است و همچنین شمالی دلیل سائل
 و جنوبی دلیل سئوال عنه بود و شمس دلیل سائل است و خداوند شرف
دلیل سئوال عنه است ساعت اگر طاق آید دلیل سائل است
 و اگر جفت آید دلیل سئوال عنه است یعنی ساعت دیگر که در طاق و
 جفت کند و دیگر که ماه از پس بارگشتن از اوقات از حد کلام
 کو کب بود است و باز از طالع سئوال اندر حد کلام کو کب است
 حد پیشین دلیل سئوال عنه است و حد دوم دلیل سائل است
 اینست تمامی اندر یافتن دلیل سائل و سئوال فهم کن **محرقت**
 مفاد و شهادت اما بدانکه اینست قبول و غیر قبول باید بود
دلیل سائل و دلیل سئوال عنه تا خود میان ایشان از دفع دلیل
 را شهادت چگونه است تا بدانی که حاجت تمام شود یا نه و اگر
 نشود و چه مقدار اما بدانکه قبول که شهادت است و قبولش و شهادت
 و اینحال شتر قرار باشد زیرا که آفتاب هر قسم را قبول کند از همه
 برجا و چون در اسب باشد باقیات متصل که در واجب قبول

دلیل

دلیل

بود قبول طبع و قبول خانه و اگر در محل باشد با اتصال
 کند و بازیم متصل شود و یا نه اینجا شهادت بود و مقول را
 یک شهادت و اگر باشد و کتاب و اسد باشد نیز شهادت
 دیگر میفرماید بر این شهادت و اگر شمس اندر خانه خویش نبود و
 مقبول باشد چهار شهادت بود و اتصال قمر کوکبی که در خانه
 خویش باشد و اندر و تدبیر و نیم شهادت و قمر و چون قبول کند
 یک نیم شهادت و قمر و یا نیمه اگر قمر قبول کند و آن کوکبی
 اندر خانه خویش بود و یک شهادت بود و اگر آن بسجده اندر بود
 اندر خانه قمر بود یا اندر شرف یک شهادت بود و اگر آن را قبول
 اندر نیم شهادت باشد و اتصال قمر از وند صاحب و تد
 یک شهادت و قمر و اتصال قمر صاحب حاجت نیم شهادت
 بود و اتصال قمر کوکبی که اندر خانه حاجت بود نیم شهادت
 بود و اما اندر طالع بود و تد نیم شهادت بود و اندر خانه حاجت
 نیم شهادت و قمر و تد و بهترین بود که سعد بود و نیکو جایگاه
 قبول صاحب طالع قبول صاحب طالع یک شهادت و قمر قبول
 صاحب حاجت نیم شهادت و قمر اتصال صاحب طالع

و بود نام
 صاحب طالع که از اندر و تد بود
 بود اتصال که یک شهادت بود
 شهادت م

یا بعد

با صاحب حاجت یک یک شهادت و اگر از یک یک مقبول باشد
 دو شهادت و اگر اندر خانه باشد یک یک بود و شهادت بود
 نقل نور نیم شهادت باشد شمس قمر و جمع نور نیم شهادت
 بود و خانه رطل اتصال صاحب طالع کوکبی سعد از و تد که پذیرد
 نیم شهادت بود و اگر اندر خانه خویش باشد یک شهادت
 بود و اتصال سعدی از و تد صاحب طالع قمر قبول نیم شهادت
 و چون قبول بود یک نیم شهادت بود و اتصال صاحب طالع کوکبی
 که اندر و تد بود و اندر خانه صاحب طالع یک شهادت بود و اگر آن
 کوکبی که اندر و تد بود نیم شهادت بود و اتصال صاحب طالع
 بعدی اندر خانه صاحب نیم شهادت بود و چون میان آن
 قبول بود یک شهادت بود و اتصال سعدی از خانه حاجت بصاحب
 طالع نیم شهادت بود و اتصال صاحب طالع سعدی که اندر
 خانه صاحب طالع بود یا شرف او نیم شهادت و قمر اتصال
 حاجت کوکبی سعد اندر طالع یک شهادت و قمر اتصال سعد
 بصاحب طالع اندر خانه حاجت بود نیم شهادت بود و صاحب
 خانه خداوند طالع اندر و تد بود نیم شهادت بود و اندر طالع

اگر صاحب حاجت اندر تحت الشعاع بود و دلیل کند بقضای حاجت
 زیرا که این شهرها و قسوت بزرگ چون خداوند خانه کعبه کوی نظر
 بنود و توجیه آنکه بود که صاحب طالع بخانه خویش نظر کند
 معاد و شهرها و دات که یاد کردیم نیکو هم کن برادر آوردن و دلیل طالع
 یعنی مستولی اما بدانکه دلیل الملوک باشد که وی مستولی باشد اندر
 ملک بوقت سبیل یاد آید ای کاری و در این بین و بر او حجه
 بسیار است اولی آنکه طالع نگردد و این نیز پس التعماده
 و از خداوند شرف خداوند ساعت و از هر چه و اجتماع و امثال آنکه
 پیش از مسند بوده و از صاحب فردا عالم و از آنها است عالم
 از مستحق طالع سال عالم و از مستحق صاحب اجتماع یا ابتدا یا از
 مستحق صاحب اربع و فصل این و دلیل که گفتیم هر که اندر
 طالع نمانی تو نیست باشد بیشتر یا کمتر شهر یا ت یا دلیل دیگر و یا
 شهرات بود اندر طالع وی دلیل باشد بیکر صاحب برج و اجتماع
 شرف و بصاحب حد و بصاحب شرف و بصاحب حبه و بصاحب
 سعادت هر که هم این و لیسا که گفتیم اندر طالع هر آنکه بود یا
 شهرات و ارد و دلیل باشد مثلا طالع سبیل یا عطر را اندر

وی بود و دلیل باشد اگر طالع حد عطار و آید شهرها و دات غالبتر دلیل
 بود بر این است اما اندر برج طالع برج و نیزین خداوند برج را این
 پیر و لا اله الا الله و خداوند شرف و بصاحب ربه و دالات شهرها و
 پیر و خداوند شرف را و پیر و لا اله الا الله و خداوند پیر را یکپیر و
 و خداوند شرف را یکپیر و اما اندر برج شهرها و دات و برج شهرها و دات
 و خداوند شرف را یکپیر و لا اله الا الله و خداوند شرف و خداوند را
 یکی خداوند شرف و صاحب حبه را شهرها و دات و خداوند
 را نیز هم اندر طالع حد بود یا خداوند شرف بود شهرها و دات غالبتر
 بود وی دلیل است و همچنین است هر چند شهرها و دات غالبتر
 شهرها و دات غیر و اگر خداوند طالع در وقت خاصه اندر وسط السماء
 از خطای روی بداند خداوند طالع دیگر نبود وی دلیل باشد دیگر
 نباید مگر کوکی باشد دیگر وی را دالات شرف بود یا حد باشد
 و نیز اندر و دات بود اندر و الود که شرف است خداوند طالع بود دالات
 و اگر خداوند طالع در نیمه اول اندر برج و اما اگر اندر نیمه آخر برج بود
 سیر اگر صاحب حد یا صاحب شرف یا صاحب حبه بود یا صاحب سعادت
 اندر و هم بود پس دالات باشد دلیل خداوند خط بود اما وقتی که

اجتماع

از ولایت بیعت خداوند طالع با خداوند شرف چون ولایت
 خداوند صدر ابو اندر و تدو بود و دلیل بود و خداوند شریف نیز
 و اما خداوند جبه ضعیف تا آنکه که صاحب جبه باشد
 و با انچه نیز که صاحب برج اقباب بود و مبتدئه روزی و یا خداوند
 برج خشم بود و مبتدئه پیشی یا خداوند سعادده بود یا خداوند
 آنکه ولایت وی قوی کرد و چون اندر و تدو بود و یا بجای دینک
 وی دلیل باشد و اگر خداوند برج خشم بود و خداوند ساعت باشد
 وی دلیل است و بر و که دو دلیل هر دو بخط و قوت برابر باشند آنکه
 بنابر کتب برایشان یکی بنابر و است و اندر طالع بخانه خویش بود یا
 صاحب خداوند تیر بود که نوبت در است یا صاحب سعاد
 بود آنکه قوت ویرا باشد و قوت تیر آنکه بود که قوت طالع بودی
 متصل باشد و این دلیلها که گفتیم یک تفحص کن تا بر تو معلوم
 شود چون این بار اینک تا مل کنی دلیل شناس بر تو آسان شود
 از آن جهت که **خداوند** و دیگر تا طلب کنی دلیل اندر طالع
 و یا بجای دیگر که آنکه اندر طالع است اول صاحب طالع دوم
 صاحب شرف سیم صاحب خداوند چهارم صاحب مثلث پنجم و ششم

مهر

صاحب ششم که دوازدهم کو سیم ششم صاحب خط که دوازدهم ششم
 کو سیم ششم که کو یکی که دوازدهم طالع بود و متصل کرد و دهم آنکه و طالع است
 و اما آنکه در خانه های دیگر است اول سیم سعادده است یا خداوند
 دوم خداوند سعادده سیم خداوند اقباب بر روز و خداوند خانه
 مثبت از اینها که یاد کردیم هر کدام را که شناسا و بیشتر باشد دلیل است
 اگر خداوند طالع سیم خداوند بخانه نیزین بود یا خداوند خانه سیم سعادده
 وی دلیل است و اگر این نبود سیم صاحب طالع سیم کلام
 را از ایشان اندر و تدو بود وی دلیل است و اگر هر دو اندر و تدو بود
 هر کدام بجای یکی و هر دو دلیل است و اگر هر دو ساقط باشد اندر
 و تدو آنکه کو یکی نو یکرا بطلان رو کند وی دلیل است و اگر این نبود
 هر کدام بصاحب برج خویش ناظر بود و اگر این نبود هر کدام کو یکی
 که در ایشان یکی دیگر شش جی که کو کب جامع دلیل بود **و قول**
هر سیم سیم و هر سیم حکیم کو بد که اگر کو یکی را شهادت بسیار بود
 که ولایت هر کو یکی را بود که صاحب خود را بر استیلا آثامیات
 یا قنات بود یا صاحب پال و ارباب یا اجس طالع یا اعتلا اگر
 یکی ازین دلیلها که گفتیم ولایت بود و اندر طالع دلیل او باشد

و اگر کسی که صاحب طالع نیست و شرف را بود
 می رسد

بدست نه انگه و بر اشیا دست نه بود از صاحب خطوط طرح و
 بر ساحتی اندر حاجتی و شهادت جوی از جایگاه او از طالع و در
 حکم کن چون بزم ولایت دلیل بجای خطانسته و همیشه گوی
 دلیل را از خداوندی غنی شهادت بر سر سبکشی بر ولایت قبولیت
 حاضر بر طالع ناظر باشد یا صاحب بزمین باشد که وی دلیل باشد
 و اگر خداوند طالع و در طالع بود و بر حسب طالع وی حق تر از هر دلیل
 که دلیل از بسیاری شهادت و یاری که آن باشد از خداوند خوانده
 و خداوند شرف و خداوند نهد و خداوند شرف و خداوند ساعه
 و خداوند آن بزمین و اگر دلیل از خداوند خوشی یا اندر شرف یا اندر
 و شرف خوشی بود و بی سواد و از تر بود و طالت اما بدان که بر در
 ولایت شمس بر بروج او و طالع و خطوط این بروج قیاس باشد
 تر و شرف بروج شمس و سیم حاده و خداوند آن حد و در بروج
 و بروج غالب تر باشد از ایشان اولی تر باشند بر ولایت و غافل
 از استواری سال که یا باشد ای وی ولایت و ولایت او قیاس بر
 بر هر دلیل و همچنین صاحب طالع اگر دلیل از بعضی لایع عالم
 باشد و بوضع خوشی نظر کند که اندر وی ولایت بود و ناآورد

بود و یا نظر کند بوی خداوند آن بزمین یا خداوند آن حکم کن بر بزمین
 حال نشسته دلیل کند بر بزمین و شهادت جایگاه و ناظر و در
 بوقت تحول عالم که اینجا بکار و ولایت شهادت باشد اندر سلسله
 حاجتها و بر این دلیل طالع اینجا بود و همچنین مواضع سعادته اندر
 نگر طالع ولایت سعادت بود و چون دلیل اینجا آید یا اینجا باشد
 و شهادت کن بزمین او نهد دلیل که ام جایگاه است از طالع و در
 اندر ذات خوشی و طبع بروج خوشی حکم کن بر ولایت خوشی
 و بروج و اینجا بزمین و دلیل دانستی فکر که یکی است و بزمین
 میشود و از که منصرف شود و بنیم سایل از اینجا باشد و اندر حکم
برون او در غیر بزمین و در طالع حکم آید اما
 بافتن بنیم سایل است که بصورت و بزمین و بزمین سایل
 بنک نکا کن که بزمین کوکب و بزمین کوکب و بزمین کوکب سایل
 بران کوکب و بران بزمین و بزمین کوکب و بزمین کوکب و بزمین کوکب
 و این دلیل که یا کردم اندر همین خطانسته و هیچ کوزه غافل
 میباش از کوکبی که اندر طالع بود و از بزمین طالع سایل بود
 که بنیم سایل از وی بود و اما صیغره آن بزمین است که سیم بزمین

مستطاب

الصال نوره پنجاه ارقعه اند و اربعه سلسله از نوره
و از سلسله ارقعه که نوزده گانه است و از ارقعه
که نوزده گانه است و از نوره و از ارقعه
که نوزده گانه است و از ارقعه که نوزده گانه است

13

وعلیہ

از هر چه یافت است پیشین بر روزی شب از هر چه با هم گایا رسد
ضمیمه سیل بطبع این برج و صاحبش بود و دیگر نیز بدلیل از هر
بود سیل از چیزی رسد که اندر دست می بود یا از حال که
دی اندران باشد و اگر اندر بایل و تد بود از چیزی رسد که
کنند یا امیدوار و بدست خواهد آورد و اگر کس قطعه از چیزی
رسد که از دست بیرون رفت یا غایب یا ملاک شده یا
از کاری که از وی باشد یا بد و دیگر دلیل اندر طالع ضمیمه سیل
از حال بن و جان و جانچه او بود و خویش بود یا از حال خویش رسد
و اگر اندر دست المال بود از بهیاری و یا از خصوصیت زمان و یا از
مال رسد و اگر اندر سیم بود از حال برادران و دوستان و سفر
و علم باشد و هر چند چهارم بود یا از حال پدر یا از حال غایت
کارها رسد یا نه از حال بنین و عمارت و صنعت و اگر اندر پنجم
بود از حال خف زندان رسد و آنچه بدین مانند و اگر اندر ششم
از حال بندگان و حیوان رسد یا از بهیاری رسد و اگر اندر هفتم
بود از زناشوهری و نکاح یا از بهیاری یا از خصوصیت رسد و اگر
هشتم بود از هر که میراث و هم و ترس رسد و اگر اندر نهم بود از علم

و این و خواب کسور رسد و اگر اندر دهم بود از رعایت و شغل
و عمل و شب سلطان رسد و اگر اندر یازدهم بود از امید
سعادت و دوستان و عشق رسد و اگر اندر دوازدهم بود
از زمان و غم و اندوه دشمنان و ستوران و همچنین هر که از غم
کن و بایل جواب و جهت نیکه بیاورد دلیل و مزاجات کوکب
و طبایع روح و صفت خاتما و صفت و الله اعلم بالصواب
و اینست از هر چه یافت است خطا کنند اما دلیل جامع اندر باب ضمیمه
و کافی نیست که من مختصر بر گردم نیکه بدلیل یک اتصال کنند
پس ضمیمه انصاف و اتصال باشد و اگر اتصال نبود و نه انصاف
بنکر که دلیل اندر طالع بود و مسئله از بن و جانست و از حال
و بود خویش و اگر دلیل اندر دوازدهم با قطعه بود از طالع از چیزی
رسد که از وی باشد و یا باشد یا مال غایب شده و همچنین غایبها
و اگر دلیل اندر بیوط خویش باشد از زنده یا بخوشی یا از چیزی که
ملاک شده و بیا باشد باشد از آن رسد و اگر اندر آخر پنج
از سفر رسد یا از کوچ کردن و اگر خداوند سیم اندر چهارم باشد
و خداوند چهارم اندر طالع از زمین رسد یا از کوچ و اگر دلیل

بصاحب ثامن یا بصاحب نهمی که بود و صاحب ثانیان
 یکی از ایشان بود از حضرت یا از هم و کس رسد و اگر دلیل هم
 باشد هر جهت را از سافرسد که باز کرد و اگر نمی باشد
 استقامت از جگه کی احوال برسد که نیکو شود که اگر کسی باشد
 از غیر برسد و اگر دلیل یا رسد باشد در شرف خویش باشد
 السما از جدای یا از کار یا جدایی برسد و اگر اندر چهارم
 از پنج برسد و همچنین اگر دلیل اندر چهارم بود و یا از کس یا از
 اندر طالع یا در چهارم و همچنین اگر خداوند دوم اندر چهارم
 یا صاحب اندر طالع و اگر دلیل باقی باشد از شرف و حسب
 برسد و اگر ما اندر طالع بود از شرف یا از حسب و است
 برسد و اگر دلیل باقی بود و یا از جگه که یا کرد و از شرف
 و جادوی برسد و چون عطار رسد بود درست بود و حقیقت
 و اگر دلیل باقی بود و عطار بود و یا از طالع یا با عطار بود
 و چنان بودی ناظر بود و از محسوس و جادوی برسد و همچنین اگر
 دلیل از کثرت الشعاع بیرون آید و متصل شود و چنان یا اندر
 عطار و آید یا در حدیث از جادوی برسد و اگر دلیل اندر کثرت

الشعاع

الشعاع بود از دوازده و مصرع و پیکش برسد و اگر دلیل باقی
 باشد و چنان بودی ناظر بود و یا با پنج بود و یا از طالع
 پس از قبل زمان و اگر دلیل با پنج اندر حال و چنان
 برسد و اگر پنج بر صورت آدمی بود از ضرب برسد و اگر طالع
 خانه عطار بود و یا از طالع باشد یا دلیل اندر جگه عطار
 باشد و یا از طالع باشد و اگر کتاب و یا اندر طالع یا از جنک
 برسد و اگر دلیل اندر چهارم بود و از محسوس برسد یا از کار
 کند یا از جادوی یا از جدای یا از طالع و همچنین اگر
 و ششم و دوازدهم دلیل و در حقیقت اگر دلیل باقی بود و چنان
 متصل بود و یا از ثامن از مرکز برسد و اگر قمر محسوس باشد و عطار
 و در عقب بودی ناظر سلسله از موسوسان و دوازدهم و همچنین اگر
 چنان عطار و اندر طالع بود و چنان در وقت طالع یا از سعدان و
 همچنین اگر کس اندر طالع بود و در چنان اندر وسط السماء و عطار
 محسوس و اگر قمر و عطار و اندر او یا با دلیل از جگه
 یا از دوزخی یا از زود برسد و همچنین اگر چنان عطار و اندر محسوس
 و ششم اندر پنج از دوزخی یا از کثرت برسد و همچنین اگر عطار

دلیل

اندرو تا و بنو سبک در جنبه از روز و یا از دروغ کو بان و سبک

دروغ برسد اینست دلایل مثال صغیرا **انسان غیر بر دروغ**

صغیر

که حقیقت بخشنه از جهت **طالع** بر بخش بود و یا بخشنه

طالع باشد و یا بخشنه **طالع** باشد **طالع** باشد **طالع** باشد

است یا عتق یا دلو یا بشدند او ندان این برنج یا بشدند

بشدند یا **طالع** بر این برنج باشد و نیز برنج یوی ناظر بود

مسند از کم شده باشد یا از کم شده و اگر بخش یا صاحب دم

بود و نه رستم یا ستم از **طالع** و **طالع** بر بخش بود مسند از کم شده

و اگر بخش باشد از کم شده و نه دوم از **طالع** بر بخش بود و نه دوم

از **طالع** بود و یو دلیل باشد و یا صاحب **طالع** و **طالع** باشد

باشد و نه مسند از **طالع** بود مسند از خبری بود که و انوش کرد یا

و **طالع** دو جسدین باشد و صاحبش در **طالع** بود یا ناظر بود یوی

از جسدی که کم شده و او داده و در دود باشد **طالع** بر بخش بود

و نه او بخش یوی باشد یا کم **طالع** بود مسند از خبری باشد

که از زید بود و برشتی افند بود و اگر **طالع** بر بخش بود بخانه

سعدی بود و اندوی سواره بخش بود از خبری برسد که اندر دست

او باشد و اگر **طالع** خانه سعدی بود و سعدی از **طالع** بود و یا ناظر بود

بشدند خویش از خبری برسد که اندر دست یوی بود و لیکن بندوی

خبری باشد و اگر **طالع** بر جهای یوی بود و یا مسند بر جهای یوی

طالع بود مسند از جویان و یوی باشد و اگر یکی از کوکب باشد

باشد یا اندر جسد این برنج دو جسدین باشد و یکی از کوکب باشد

وی باشد یا ناظر باشد **طالع** یا مسند **طالع** و آن ناظر صاحب

طالع بود از جویان و یوی باشد و اگر **طالع** از جویان باشد یا

از چهار بیان چون نود و شصت و حوت یا از جهای سوران

مسند هم از آن جنب بود و اگر **طالع** از جهای سوران بود و بخش

وی باشد یا یوی ناظر باشد مسند از سباع بود و هم و هم از

سباع و اگر رخل اندر شش **طالع** بود و **طالع** بر ج دو جسدین

باشد یا خود اندر **طالع** بود مسند از علما و نجوم و اخوان

کا ممان و صد او ندان و بازیکران و صاعان بود و اگر **طالع** از

برجای بود که بصورت او مست و یا بر ج دو جسدین شش

ناظر بود مسند از ملوک بود و اگر بجای شش برنج بود از اسیران

و در زان بود و اگر مشتی بود از اجناس بود و همچنین از جویان

هم

ماه است که گویند و اگر شخص باشد یا راجع باشد و لیکن اگر راجع به
 هر باشد و ضعیف رادی و دعوی این که یا اگر آدم است که بگریزفت
 سایل که بترد یک تو بیا به بان که آنچه حال خواهد و هر سایل که بترد و بیا
 بنار که صاحب طالع تو از انظار سایل بگذرد اما جایگاه است و بچه
 صفت آن با جواد و در میان تو و میان سایل و او آن با
 و دیگر با او بر خیزد و غیره اول خویش نیک معلوم کن پیش طالع و هر
 و فی که سایل نیز تواند بود آن طالع سایل بنار باشد و طالع لیکن
 اند و بچه صفت و بگذرد و از و در طالع زنا سایل
 بود و از زنا خوان و است نیز که سایل با و در طالع که مستی
 طالع سایل طالع مراد و سخن بود و نظر بر سبب بود که گفتیم
 با سبب نه و عدد است من آمدی هر دو هم در است و سواد تو به
 کرد و اگر با و در سبب سواد و از و چون و لیل اندر وسط است
 کوکب علوی باشد و لیل اندر کارهای بزرگ باشد با سبب طالع
 و اگر کوکب سفلی باشد و لیل از پیش و خدمت و از مقام است
 و اگر برج وسط است اما خانه کوکب علوی بود و همان بود که گفتیم
 اگر وسط است اما خانه کوکب سفلی باشد همان و لیل که کوکب

سفلی اندر وی و اگر کوکب علوی باشد و سفلی بود یا سفلی باشد و علوی
 حکم و سخت کن که این لیل باشد و اندر بافتن راجع که بگریزفت
 با سبب معین آمل باشد و رجعت و لیل سحری باشد سایل را اندر این
 که ستاره است اگر معین باشد استقامت را استقامت
 گرفتن کار بود و از کارهای باز کرد که ناصواب بود باشد و با
 رواجی اگر کارهای آغاز کرد باشد رجعت کوکب چون سقیم شود
 کار فرموده و اگر بوقت استقامت کوکب آغاز کرد باشد کار
 ناپایدار بود و با بوقت رجعت کوکب با سقیم با زایل شدن
 می از و نه چنین حکم کن خداوند خانه قرین لیل کوکب باشد که وی نیز
 شعاع باشد و لیل صغیری انگار باشد که سایل از آن کار پرسد
 و اگر سبب سایل از کار باشد علامت طلاکی بهار باشد از بهار سال
 و در و دو لیلی و آنچه برین ماند و اگر لیل از سحری باز کرد و بصر
 بود و این و لیل که گفتیم بنام است و سلامت اندر کارها و اگر از
 سخن باز کرد و بصری بودند از بدی رسن باشد و بچه سبب
 و اگر از سحری باز کرد و بصری بودند و این علامت بر بختی باشد
 چنانچه حکم کن بگوئی که از و نه باشد باز کرد و بگوئی بودند و نه

بهبوط بود یا از جوی مشرف و همچنین سر بسجود بود یا بر لبی دیگر
 سر بسجود کرد و یا از شمالی بخوبی یا از جنوبی بشمالی متصل کرد و یا
 این جوی خفیف را از حوض باج متصل نمود و همچنین جوی که از سعاد
 جویست و از حوض سعادت جدا شد مثل دوم **درین**
رویه اگر دلیل اندر طالع باشد یا اندر خانه خویش یا در خویش یا
 بصاحب خانه خویش نکرده و تیر سیل اندکار خویش بود
 و از راه بود و تیر سیل و اگر بگوید تیر سیل و تیر سیل کسی دیگر
 دارد و اگر بگویم نکرده یا صاحب او یا اندر خطوط برجعت از جهت
 کس دیگر پرسد و اگر اندر طالع گوید غیب بود و غیره از جهت
 کس دیگر بود و اگر بگوید نکرده اندر هم دوم باشد یا صاحب دوم را
 نکرده یا سومی شری نکرده و تیر سیل اندر شغل مال بود یا اندر زوال
 و اگر این گفته بصاحب بستم بود یا سومی و تیر سیل اندر شغل
 برادران بود یا سفر و اگر دلیل اندر چهارم بود یا بصاحب چهارم
 شغل وی اندر آبادانی باشد خاصه که چون زحل اندر وی سلطنت
 بود و اگر مرافقا بر او و از قبل هر پرسد و اگر ماه او و از قبل او پرسد
 یا از قبل جیبری مرده و کم شده و اگر زحل باشد از کارهای هم تیر سیل

کتب معتبره
 در این کتاب
 از پیشانی
 کتب معتبره
 در این کتاب
 از پیشانی

از روی آیدانی اگر شری باشد از قبل بر یا از قبل پنج و زنیاری بود
 و هر دلیل که اندر وی نخوس بود یا بهبوط بود یا مرکب جیس و زنیاری
 بود و اگر مرکب بود و خصوصت و حرب و در وی در کائنات و مرکب فی باشد
 و اگر دلیل اندر چشم بود یا بصاحب چشم بودند و یا گوئی باشد اندر
 یا عطار و شری اندر وی شهادت بود و تیر سیل اندر شغل
 بود یا مال پر از طلب کند یا کوچ کردن باشد و اگر دلیل اندر چشم
 بود یا بصاحب چشم بود یا بصاحب را اندر وی شهادت بود
 و تیر سیل اندر شغل مایه بود یا از قبل جوان یا حسن یا حسن را طلب کند
 یا از جویس پرسد و اگر دلیل اندر چشم بود یا سومی گوئی که اندر
 هفتم باشد و تیر سیل اندر شغل یا سومی گوئی که اندر هفتم بود یا
 صاحب چشم شغل سیل اندر کار انباری بود یا معاملت باشد
 و دوی و اگر اندر اندر شهادت بود و از قبل زمان پرسد و همچنین
 شهادت عطار و شری را باشد از قبل زن و انباری پرسد
 و اگر تیر ششم بود یا بصاحب ششم نکرده یا گوئی اندر ششم باشد شری
 اندر شغل میراث بود یا از مرکب یا از کاهن و چهار زن یا از کار کثابت
 و یا دوی یا شایع شده طلب کند و اگر دلیل اندر ششم یا گوئی نکرده

بیا صاحب شهر با هر که از فرزندان شش ساله که می کرد از قبول
 خواهر آن بیا که می گفتند که از نایل شدن به خیمه سیل اندر کار سفر بود و
 اندر کار بود و یا خیمه را گشتند و راه طلب کردند و خواهر آن و از کار
 مشغری بود و اندر روی او در بین و طاقت مال بود و از کار بود و مانند
 خبر بود و خیمه را که می کرد را با نوازده حکم کن و از کار اندر روی بود و
 متصل شود و می کرد که کند و هم بود و با صاحب دی بیا قیاب بود و
 و مشغلی می اندر کار سلطان بود و از کار که می معنی بود و کار و
 بود و از شهرها و از راه روی مشغلی می اندر باب نمان بود و با
 که زبان مشغول بود و از دلیل اندر بار هم بود و با صاحب بار هم
 شود و بیا که می کرد اندر می باشد و می اندر کار و استان بود و از
 که کند و از اقبال شد و از پاسبان مال سلطان اطلب که نزد
 پرسید که سلطان از بکار آمد یا کسی می خواست و از کار و دلیل اندر
 و از راه بود و با متصل می کرد که اندر و از راه بود و با صاحب
 ایشان و بود و داخل و عطا را در اندر می خیمه سیل اندر کار و
 بود و اندر کار که بود و با خیمه را از خیمه از خیمه از خیمه
 یا از اندر می کرد که شد و از راه بود و کسی پرسید و از خیمه سیل

که در کدام خانه باشد که دلیل اندر خط باشد بنابر که عطار را با کعبه
نظر است باز که نظر باشد باینکه کعبه در ضمیمه اندر خط است و
دلیل اقبال و مشتری بود ضمیر اندر خط مال باشد و اگر دلیل اندر برج
دوم بود مشتری بود با نظر دلیل ضمیمه نظر دوم بود زیرا که مشتری دلیل
مال است و اگر مرغ را شناسد باشد ضمیر از قبل نشان باشد و اگر دلیل
اندر برج و حکم باشد بنابر که مرغ مشتری بود و در بیان که نظر
باشد تمام اندر سیم بود ضمیر و دلیل اندر چهارم باشد اگر اقبال بود
و دخل و مشتری را شناسد بود و اندر دهم اندر ضمیر اندر چهارم بود و اگر
دلیل اندر پنجم بود و اگر مشتری دهم و عطار و در اندر و کی شناسد بود
بدانکه ضمیر هم اندر پنجم است و اگر دلیل اندر ششم بود و هر کدام که کعبه
که اندر و کی شناسد بود و در این وقت که کعبه بدانکه ضمیر اندر
خانه نیز و ششم است که مرغ را که می شناسد که خط کند و اگر دلیل اندر ششم
بود و دهم و عطار و دهم اندر و کی شناسد بود و ضمیر هم اندر ششم
بود و خاصه اندر کار زمان و اگر شناسد دخل و مرغ بود ضمیر از دهم و
حضرت بود چون شناسد مدت مشتری را بود ضمیر از و کعبه و وصایت
باشد و اگر مشتری را بداند باشد اندر کار و کعبه و وصایت خلایق باشد

بر کمال سخن چون بود که در ظاهر با قریب بود زهر اندر وسط است
 می اندر وسط بود و نه دوی ناظر ایشان هر دو شرق باشد پس
 سایل معروف بود و سخن چندی می رسد باشد اندکار اگر در هر دو
 هر دو یکدیگر ناظر باشند از چهارم یا هفتم پس این سایل سخن چنان
 مردمان در شرق باشد استکار او و همکار او اگر غریبی بود نه
 باشد اندر سخن چندی اگر صاحب حاجت و صاحب طالع او و خود
 برج قسم را صاحب ملوک و نذر تحت الارض باشد این سایل
 استوار کند بود از ماسته و اگر فوق الارض است سبزی استوار
 می کند اگر دلی ناظر کوکی باشد پیش از باشد پس خبر در ماسته
 و اگر نه نام و مان و دوست دارند سفر باشد اگر مقارن باشد
 خداوند اسرار باشد و کارای به نسیانی و باطن و اگر دلی اندر
 برج متقلب باشد و خبر و ناسکیا باشد خلاف گشتند باشد
 مرد کارها و مستکون باشد و سبکبار و اگر در برج ثابت بود اندر
 نیک و بد است کار و اگر در برج دو چندین باشد و خبر و دلی باشد
 اندر هر کار و خداوند صناعت باشد و حیدر کرد و دلی کوکی
 سعد باشد اندر برج نخس و بخش دوی ناظر ظاهر این و جامه شوق

باشد و باطن او پاکیزه و اگر دلی کوکی باشد اندر برج سعد و سعد
 بد و میسر ظاهر و باطن و لباس و خوی سایل پاکیزه و نیکو بود و اگر دلی
 کوکی بخش باشد اندر برج سعد و ظاهر این و خبر از باطن باشد چنان
 مزاجین بود یا متناقض و اگر دلی کوکی بخش بود و اندر برج سعد ظاهر
 این و خبر ظاهر و باطنش نیاید بود و بدیعت و نیکو می باشد و همچنین
 و دلی کسب سهم الغیب اندر دند باشد مردمانند باشد اندر شرق
 اگر سهم الغیب مخوس باشد بطریق یا حسب یا برج ظاهر این ظاهر
 این و بد بود و همچنین اگر خداوند سهم را جمع بود با بخش باشد باطن
 او همچون ظاهر بخش باشد و نه با اگر خداوند سهم در برج و خیریت
 باشد از دین برین و راند باشد بر یک دین پای هزار و اگر سهم الغیب
 و طالع بود و سعدی یوست یا خداوند طالع بود باشد با کوکی
 سعد فکر سایل نوی باشد و هر چه اندر شد و اگر بخش یوست بود
 حکمت وی بود و خوش باشد و اگر سهم الغیب در نهم باشد و خداوند
 سهم برج سهم ناظر باشد و اگر خداوند پیش از باشد پس ناظر بود
 و دلی کسب سایل نام کرد و اندر دنیا نام او بماند خاصه که شتر را
 اندر دین شهادت باشد و همچنین بود اگر خداوند نهم طالع

برسته

بود و مسدود و طالع برهنه نیست و جاعت باشد خانه وی
 جایگاه محبت و آن شکوه آن باشد و اگر محبت باشد خانه وی جایگاه
 و زودان باشد و همچنین اگر خداوند طالع در نیم باشد برقیاس حکم کند
 و اگر دلیل اندر مایه هم باشد دوست روی بود و چهره منته و محبت و اگر
 در چشم بود و مایه کند و کشت و طبع بود و اگر در چشم بود و چهره منته
 بود و اگر در مایه باشد بنا بر کشته مال باشد و اگر در چهره بود
 نیز طبع بود و انا و انی کردن دوست دارد و اگر محبت مقابل باشد از
 جای منته و افتد باشد طالع اسب رسد بر معنی بدو اگر
 اندر چشم باشد و چشمی طبع و چهار ناک باشد و دل حیوان پیوسته
 و اگر در چشم بود و در پی زمان باشد یا هم از وزن کشته باشد
 و اگر محبت مقابل بود و اگر آن محبت خداوند چشم باشد و اگر چشم
 بود و بیماری و مرگ باشد و اگر اسب انداختن باشد و خصوصیت باشد
 و اگر در چشم بود و ضعف دل و مرد روی بود و میراث جوی و دل پاک
 مردگان پیوسته دارد و اگر در چشم بود و خداوند محبت بود و پیوسته
 در بود و اسطغانی بود و اگر در دو از دو هم بود و چشم روی باشد و پیوسته
 و در اندر چشم بود و هیچ شغلها عاصه اندر ستمکاری و اگر محبت

اگر محبت
 کشته شده و باوی ندارد

محبت

خداوند چشم بود و بافت او نه چشم سبیل کشیده باشد یا نه چشم سبیل کشیده
 و اگر در چشم اگر محبت اگر اندر وسط است با باشد اندر چهره و چهره بن این
 سبیل کشیده یا بر سر و اگر کشیده یا نه و اگر کشیده بود که این سبیل
 چون خداوند طالع را تو و شکوه مال کند و یاد دارد و اندر طالع و اسب
 خرد و سبیل اگر اسب که سبیل کشیده باشد و اگر سبیل کشیده باشد و طبع و پیوسته
 خط طالع کشیده سبیل کشیده که این سبیل است و در چهره بود و طبع و پیوسته
 اگر کشیده باشد که اندر چهره ثابت بود و اگر کشیده باشد یا نه و اگر کشیده
 بود سعادت و بی بازاری و قوت کشیده و اگر سبیل کشیده باشد سعادت
 و چگونگی و چگونگی نباشد و اگر سبیل کشیده باشد سبیل کشیده و چشم
 بر کار بود و در طبع و حلقه کشیده و شکسته باشد و اگر سبیل کشیده
 باشد یا نه و اگر کشیده و بی بازاری و قوت کشیده و اگر کشیده باشد یا نه و اگر کشیده
 و در طبع و باجاری باشد و اگر این سبیل کشیده و در چهره بود این سبیل
 اندر کشیده و در قضا و قدر سبیل کشیده بود و در چهره کشیده و در چهره
 نباشد و اگر کشیده بود اندر کار و بر سر کشیده بود که راجع باشد و اگر کشیده
 که در او خلاف هر آوی بر آید و اگر اندر چهره ثابت بود و اگر کشیده
 و اگر کشیده و در دست کار و در چشم کشیده و اگر در چهره و در چهره

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

میان بر آستین و بخل کار و خداوند اندر شد بسیار بود و اگر عطا
بدان و لیل ناظر بود خداوند شد بسیار بود و دست در حق
بود و فهم بود و اگر اندران میخ یار بود مردی مکار بود و اندر رفتی
گویند و اگر دخل ناظر بود و دست از نه و بخل باشد و اگر شکر باشد
چون باشد یا بگویند مانی و مکر نه و بخل باشد و دست از نه و بخل باشد
باشد و رسوایان بود و در ناظرش خفا باشد و اگر شکر باشد
بچه خداوند و طرب باشد و اگر اندر بود بکار زمان و اگر شکر باشد
باشد بسیار ای و سبک اندام بود و جوان باشد اندر کار با سخن
گفتن و مرز کار باشد و اندر نه و بار رسولان و صاحب بیوان و اگر اندر
اندرو و جطلان نه باشد مردی بقتل و مصرع بود و اگر دخل
باید یا باشد زشت روی و اندر و نادان باشد و اگر شکر باشد
بود و خوش بود و زحل معیوب چه شکر خاوند اندر سلطان و اگر
دلیل را هر گاه با باشد از مساجد و بخت مکر که کج حکم کند با
دلیل یار کن پرسید و نشود و اگر دلیل را اندر طالع مثلث و یا اندر
طالع بود و یعنی قمر بر خوشی معانی دارد و چون خوش باشد تا رنگ
بود و دلیل هر چه بود بخت بود و جاسوس اگر بخت باشد

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

و اگر بخت و خوش بین و عطا بودی ناظر و نیک صاحب باشد و خبر
و بخواهد بود و سخن چین باشد و اگر دلیل ستار دما و بود
اندر بخت و عطا هر شش ظاهر زمان بود و با طرش باطن مردان
و اگر این دلیل اندران بود اندر بخت و خوش بین زن براد
کرد اندر بود و اگر مرد باشد هم غلام یار کند و هم فعل خندان
کند و بتر آنکه اگر اندر بخت و با بال اندر بود و با بختی بودی ناظر
و اندر اندر کار کند و سید بود و اندر قسبان مردمان و اگر دلیل اندر
زهر بود که اندر مردم گفتیم بتر بود که اندر و نیک باشد و اندر با بخت
و اگر زن باشد اندر عطا و در بخت بود و اگر اندر بخت بود بخت بود
کار خوشی سید کند و بود و بخت بود و اگر بخت ناست بود اندر
باب بصورت بود و بی شیمان و اگر دخل ناظر بود و زشت و ناز ناست بود
و اندر کار خوش قوی باشد از هر دو و هر دو را و دست و او و اگر شکر
ناظر بود اندر و از آن کار باز آید و یا کار بید کند با سیم و یا
هر کار از هر عالمان کرده و اگر عطا و ناظر بود و بخت لطیف
طبع و در بخت اندر کار کرد و بی شیمان که بود و نیک و اگر اندر
و عطا و در بخت باشد و بخت بود و بخت بود و بخت بود و بخت بود

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

سیاست میزد بیشتری سرخ و بلخ است میزدی خرفی
سپید است که کاهک سبایی آفتاب در دست کاهک اندر وی
مرحمت سبایی انان الوان که یاد کردیم این لباس که است
چون بران کوی میگردید باشد با کعبه یا بر باغ یا سر مختلف رنگ
چونش این الوان ظاهر باشد رنگ قابل و نفیس کن **میزان الوان**
چون مرغ است نور سبید است تحت سبید است جو را سرخ
و اندر وی تا یکی است سرطان سبید است تحت سبید سبید
سبید است با سرخی سبید سبید است و سبید است میزان سبید
باز روی مغرب سبید در است و سبید است با سبید
نارنگ و سبید است تحت سبید است سبید است **نور**
سرخ که در طالع تا چهارم مرغ است و از چهارم تا هفتم سبید است
و از هفتم تا دهم سبید است و از دهم تا طالع سبید است **نور**
نور طالع انحر است و دوم و از دهم سبید است سبید و نارنگ
زود است چهارم و دهم سبید است و سبید است سبید
و سبید است سبید تا رنگ رنگون آن سبید که آفتاب
زود و **میزان** و **نور** که از سبید تا در عطا در و در

چون کن و نیکو که اگر میان اینان ازین برجا جفت بود و بیشتر
سبید است از یکی باشد با سبید می بود و سبید است و اگر میان اینان بر طاق
بود سبید بود و اگر میان و اگر سبید بود و از درجات نواز کرد
اگر سبید و عطا در هر دو اندر یکدیگر باشد از یک سبید بود و
سبید بود و اگر و سبید بود و دو تا بود یا چهار یا سبید بود و سبید
بر یکدیگر باشد و باقیه باقیه است و اگر بر جفت بود و سبید بر جفت
چون **نور** را که در این بر جفت است اندر جفت اول از یکی بود و اگر
در جفت دوم بود از دهم بود و اگر در جفت سیم بود از صد بود و اگر
و در دیگر که در طالع جفت که کعبه است از یکی بود و سبید باشد و اگر دو بود
باشد و اگر سبید باشد و در دیگر که کعبه است و سبید باشد و اگر
اگر نوازت از یکی بود و دو سبید که در جفت است و اگر در جفت که کعبه
ستاد و سبید است و سبید است بعد و وی باشد و اگر در جفت
و سبید است سبید باشد و در سبید کن و اگر در سبید بود و در صد
سبید کن و اگر در خانه سبید باشد و در سبید کن و سبید کن و سبید
و سبید باشد از سبید سبید و سبید و سبید کن و اگر سبید باشد
و سبید است که کن و سبید و سبید از آفتاب سبید است

که در هر آن یا با وی بود و اگر در برج ثابت بود جای شکست می خورد
 که بگوید استوار بود و اگر در لیل و طالع بود یا در وسط آسمان یا در میان
 بر آید و بسبب لطیف همچون روحانی و از وسط آسمان یا در
 چتری و در نزد بود و آنکه یک شافت روحیست و در روحانی می شود
 در هر مرتبه چهارم یا پنجم و در هر یک و کشف است جسم
 روح و از چپ است و طالع بر آید است بر کشف نامی از نام یکی
 روح که این و لیس که کشف است بر تو کشید نشود و در هر یک کشف
 چنی **اشک** که چنی اگر در لیل اند و در بود و غیر نامی دیگر که نامی بود
 خانه که شش بود و چنی بود و اگر در لیل و در بود و کشید نشود و که کشید
 بود و اگر در لیل و در چنی بود و در میان آید و شکست و معیوب است
 لیل و روحانی و چنی بود معیوب است و شکست و چنی در خط تو باشد
 نصیب خط و اگر در وسط بود چنی بود و نباید یا کشید یا شکست و خط
 و اگر با ویت بود در نزد و شکست یا خط بود و در هر یک چنی بود و یک
 است و در هر یک نامی و اگر در لیل و در چنی بود چنی باشد از این شکست
 و مثل آن باشد که کوه طالع و اگر در لیل و در خط تو از همان اجناس
 بود که کشیدیم و اگر چنی بود چنی بود که بر کشیدیم بود و باز آنکه

و

اینها را در هر یک از اینها
 از اینها

او و اگر در هر یک از اینها است برزد و خطند و بود و اگر آفتاب باشد
 اینها را چندی رنگ رنگ و اگر خطار و از اینها که کشید بود
 و نام و خط یا خط و اگر در نزد بود از خط و طالع بر کشید و در هر یک
 و لیل و در هر یک چنی بود چنی چنی باشد یا چانی بود و در هر یک چنی
 چنان و چکر است چنی چنی باشد و در هر یک چنی چنی که او را کشید
 بود و در هر یک چنی چنی چنی بود و در هر یک چنی چنی که او را کشید
 کشید که کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید
 چنی باشد عیب ناک و اگر هر یک بود و شکست بود و اگر سه و بود
 در هر یک چنی چنی و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید
 باشد و اگر در هر یک چنی چنی باشد و اگر صاحب طالع بود
 یا چندی بود است و چنی چنی چنی باشد و اگر صاحب طالع
 و اگر در هر یک چنی چنی چنی باشد و اگر صاحب طالع بود و در هر یک
 از اینها که کشیدیم و اگر در هر یک چنی چنی چنی باشد و اگر صاحب طالع
 بود و اگر در هر یک چنی چنی چنی باشد و اگر صاحب طالع بود و اگر در هر یک
 باشد که کشیدیم و اگر در هر یک چنی چنی چنی باشد و اگر صاحب طالع
 و اگر در هر یک چنی چنی چنی باشد و اگر صاحب طالع بود و اگر در هر یک

چنانکه است باطل سید لکین در آنکه کرده باشند بزرگی که در
 کینه بر وجه و خانه در ربع فلک و اگر دلیل و طالع باشد با بسط السماء
 و غیر سبک و لطیف باشد و اگر در وسط السماء باشد چنانکه در
 اصل گفته روح بود و چشم از چشم تا چهارم چیزی با جسم روح و از
 چهارم تا طالع جسمی روح **نوعی** اگر طالع حد زهر بود چیزی خوشتر
 و هر سیاه بود از نرم و دشت و کند و روشن و اگر خطا در بوی
 بر زهر و بر ترش و بوی نامیدار و درشت و اگر اصل سیرنی بود و تند چون
 زهر و بوی درشت و بر او خوشتر اگر حد ترش و سیرنی بود و نرم و در
 و اگر بوی خوش بود و بدیدار و سخت و نه ای که کلب یا نظر نازک نماند است
کافی سبکی اگر دلیل باشد از طالع و طالع بود چیزی که در او
 در دوم بود هم که آن در سیم سبک بود در چهارم که آن در پنجم
 میان و در ششم سبک که آن با آن سبک بود و در هفتم سبک
 که آن زار ششم و در هشتم سبک و در نهم سبک و در دهم سبک
 و در یازدهم سبک و در دوازدهم سبک **نوعی** اگر دلیل باشد بود که
 زوی با یکی یا چند یکی و اگر مرستی که در عطفان و اگر در جبهه
 در از دور روی سوزان و اگر شمس در از زهر جبهه بی در آنکه شمس

و شمس که در خطا و او شمس با یک و مایش نازک و در شمس با یک
 و اگر در وقت سوال شکر که در چشم چو شست هم از آنجا حکم کند
 نیز نظر سیر یا که کلب دلیل که در شمس و در دست **نوعی** در آنکه
نوعی اگر دلیل و طالع بود یا از وسط السماء بود چشم خسته که در آنکه
 باشد و چشم در از بود و چند آن باشد از خوشتر و اگر تحت الارض باشد
 آنکه کوبان بود و از ناز و زهر و یعنی بر آن اندازد که اگر سبک چیزی باشد
نوعی و کندی اگر دلیل باشد از طالع باشد از طالع باشد از طالع
 یا در جای که طالع نظر **نوعی** یا سبک و در نظر نوزد شمس باشد و اگر
 باشد خانه که بخشن بودی نظر و از ناز یا از سبک یا سبک باشد و اگر
 در او نماند یا نماند و باشد یا شمس سبک بودی یا طالع باشد از طالع
 و غیر سبک بودی باشد **نوعی** اگر دلیل و در سبک اول بود چیزی باشد
 از اول آن جرم و اگر در جبهه دوم و سبک نازک بود و اگر در دهم
 از آخر شمس طالع روح یا در جبهه از جبهه بود یا از درخت جوی صاحب
 طالع را در وجه اول غنیمت که شمس از سبک جانور است یا از سر درخت
 چوبین یا هر سه وجه **نوعی** اگر دلیل در جبهه یا سبک یا سبک یا سبک یا سبک
 باشد یا در وجه دوم زهدی دلیل کند که بر نماند است و اگر دلیل در اصل نماند

باسد بود با غیر از خورشید و قمر و اول از جنای چهار باقی باشد و اگر در چنان
 نور و قمر و اول از جنای چهار باقی باشد و اگر در اسب چهار با
 با چنگال و در غیر از خورشید و قمر و اول از جنای چهار باقی باشد و اگر در اسب چهار با
 خورشید و قمر و اول از جنای چهار باقی باشد و اگر در اسب چهار با
 عقیق و جدی و حیوان موام باشد چون باز که در قمر و جدی و حیوان
 زمین و مانند وی و در جدی و حیوان موام باشد و اگر در اسب چهار با
 بود در خان ایلی و مای و اگر در اسب چهار با و در کمان و مایان و مایان
 یا هر جنس و اول از جنای چهار باقی باشد و اگر در اسب چهار با
 در جزایا اسب با مایان یا و قمر و اول از جنای چهار با و اگر در
 سلطان و عقیق و جدی و حیوان موام باشد و اگر در اسب چهار با
 نور و قمر و اول از جنای چهار باقی باشد و اگر در اسب چهار با
 بود که در قمر و اول از جنای چهار باقی باشد و اگر در اسب چهار با
 اما حل و قمر و اول از جنای چهار باقی باشد و اگر در اسب چهار با
 اول از جنای چهار باقی باشد و اگر در اسب چهار با
 در زمین و جزایا اسب با مایان یا و قمر و اول از جنای چهار با
 و علامان و اسد و عقیق و جدی و حیوان موام باشد و اگر در اسب چهار با

سر وقت شب است و در آن وقت طلوع دلیل است بر سبب سایل
 از تن جان خود و از تن ارض تن و در سبب طلب کند یا در کار کار
 کند یا کاری که در وی باشد و بر مولود و دست نکست وی در رحم و بر غرض
 شرف و زمین که در وی را و بود و کارهای نو بداند و اگر سال نکند
 و خبر باشد که بر مردم برسد است المال و دلیل که بر احوال مال و کسب معاش
 و باری کردن استیاض و کوهان و خصوصت زمان و او و سبب
 و وصیت ما و کارهای که در وی را و بود و کارهای نو بداند و اگر سال نکند
 و انانیت نماند و در یزقش انانیت باری و در سبب طلب کند یا در کار کار
 و در آن بر کارها و نامی سلطان که بشهر آید و هر دن رفتن پیش
 غایب و انجان نامشادی و کجما و برخواستن باد که کی باشد و اگر
 محسوس درین خانه بود و مولود را و در سبب طلب کند یا در کار کار
 دلیل کند بر سفر و زوال صبری و فرج یافتن و بر حال برادر و قهر و
 دوستان خویش و دشمنان و در آن زمان و فقر و راز و افراز
 و همیشه گمان و برزگان از زبان قهر و حرکت و عسل و عیادت خانها
 و کلیسیای جمودان و معان و مسلمان و آنچه برین مایه است
 العاقبه و دلیل کند بر پیران و عاقبت کارها و حضا و عمارت و

که اگر اتصال عرض خوانند و آنجا باشد که دو کوب بماند باشند
 و هر دو را عرض برابر باشد و جهت یکی بر دیگری را باشد و هر دو کوب
 یکدیگر باشند یکی مساوی باشد و در سال و دیگری با خط هر دو کوب است
 عرض آن برابر باشد و هر دو کوب با خط باشند از جهت باشد که یکی
 ترجیح یکی مساوی باشد و اگر با خط و جنوب یا یکی مساوی و جنوب یکی
 با خط و شمال یکی باشد که با دو اتصال عرض نیست و چون یکی از
 یکی کوب مصرف شود در وقت یکی دیگر باشد که با دو کوب که در جهت باشند
 که اتصال عرض بود و چون جهت عرض مخالف باشد اتصال منقطع شود و
 بسیار بود که کوبی دیگر متصل بود بسیار بود بعضی باستار و دیگر متصل
 بود و از جهت و در بعضی جا گفتند که اگر کوب دیگر زد و متصل باشد
 از طول برخی و از عرض ششتری یا از طول ششتری و از عرض برخی و اتصال
 ششتری یا بعضی دلیل کنند بر آنکه این بند را چنانچه جدا شود و اتصال
 او ششتری از طول یا عرض دلیل کنند که اگر چنانچه بر او از جهت عرض
 از وی نشود که دو دو و قوتی آنجا باشد که اتصال با عرض او در حساب
 خانه یا صاحب ششتری یا صاحب عدد و مثلث و چنانچه بود و از آن
 قوتی که اتصال با آن صاحب ششتری یا صاحب عدد و مثلث و چنانچه بود و از آن

طول

درا

یک کوب چون چوبین باشد و الاالت هر کلاف کتب نوع کوب که اتصال
 و انصراف که از اتصال طبعی خوانند و در سال مساوی است و اگر با
 این جهت که اتصال از جهت ششتری طالع بود یا از جهت ششتری طالع
 و بیان می فرمایند که چنانچه در **انصراف** آن بود که کوبی مصرف شود
 از کوبی دیگر چنانچه چوبین از وی دور شود و از اتصال با آن مقدار از مصرف
 خوانند **مثال** آن بود که کوبی مصرف شود و از اتصال با ششتری
 یا بطور هر کوبی دیگر متصل نشود و او هم که در این برج باشد **و**
چنانچه آن باشد که کوبی در برجی باشد و هیچ کوبی متصل نشود و آن
 حال بیشتر قرار بود و آنجا اتصال نکند صاحب ششتری باشد چون در آن
 حد بیرون آنجا مصرف شود و از آن حد و دیگر دیگر متصل بود که بود
 میروند و آنجا که اتصال کند کوبی دیگر **و فصل** آن بود که در وقت
 یکی از آن کوبی دیگر که متصل شود و دیگری دیگر مصرف شود و از آن
 و کوبی دیگر متصل شود و طبع آن دیگر بین او و دیگر دیگر است
 که کوب دیگر متصل شود و دیگران و در این کران و متصل شود و دیگری
 این همان جهت آنکه متصل شود و بر نرد و در متصل شود و هر یک یا
 دیگری از هر داخل آنجا باشد و آن وجه اول همان بود که با متصل بود

کوب

بعلبار و از روی سحر و جادو و یا بر شری اتصال کنند این هر دو را
 نقل انور و استراحت بر آید بر سر مستطاب و میانجی **لا اله الا الله**
 ان بود که یک کوب با دو یا سه یا بیشتر متصل شود و هر چه کند و
 را است با طبیعتش و حاجت تمام کند **در آنگاه** برود و برست
 یکی از دو لیل طالع و لیل حاجت بیکر متصل باشد و نظر شود نشان
 بیکر بیکر و بیکر دیگر نظر کنند یا اتصال آن کوب بیکر بیکر
 اتصال کنند با نظر در آن دو کوب را بدان جایگاه رود که در دو
 آنکه صاحب طالع با صاحب حاجت بیکر نظر کنند و نه اتصال آنکه
 کوبی میان ایشان نقل نور کنند و این بر آن رود که نور تمام کنند
 را بر سر متصل **منع** برود و برست و اول گفته اند بود
 آن چنان بود که کوب بیکر باشد بر حاجت مختلف کوب
 که از روی بسیار و هر چه باشد و کوب میان دو و اتصال آن بیکر
 منع کند بخت آنکه در حبه بر آید باشد تا آنکه که از روی بیکر
 وی در حال است و حبه و عطار و باز و حبه و زهر و ده
 عطار و در اتصال نه در آن چنان منع کند تا آنکه که عطار و زهر
 شود و اتصال آن نه در آن باشد و تحسین آن چنان باشد که سائل

بسیار

کافی

کاری طلب کند بدان سر کار و بیکر شش آید پس از آن امید بر آید
 باشد از سحر و جادو و یا بر شری اتصال کنند این هر دو را
 بر آید بر سر مستطاب و میانجی **لا اله الا الله**
 ان بود که یک کوب با دو یا سه یا بیشتر متصل شود و هر چه کند و
 را است با طبیعتش و حاجت تمام کند **در آنگاه** برود و برست
 یکی از دو لیل طالع و لیل حاجت بیکر متصل باشد و نظر شود نشان
 بیکر بیکر و بیکر دیگر نظر کنند یا اتصال آن کوب بیکر بیکر
 اتصال کنند با نظر در آن دو کوب را بدان جایگاه رود که در دو
 آنکه صاحب طالع با صاحب حاجت بیکر نظر کنند و نه اتصال آنکه
 کوبی میان ایشان نقل نور کنند و این بر آن رود که نور تمام کنند
 را بر سر متصل **منع** برود و برست و اول گفته اند بود
 آن چنان بود که کوب بیکر باشد بر حاجت مختلف کوب
 که از روی بسیار و هر چه باشد و کوب میان دو و اتصال آن بیکر
 منع کند بخت آنکه در حبه بر آید باشد تا آنکه که از روی بیکر
 وی در حال است و حبه و عطار و باز و حبه و زهر و ده
 عطار و در اتصال نه در آن چنان منع کند تا آنکه که عطار و زهر
 شود و اتصال آن نه در آن باشد و تحسین آن چنان باشد که سائل

الطبیعی

که در آن روز فریاد

باشد تواند که نور بر افعال کند پس رو کند نوروی بوی دوم اندک متصلا
 بود که کوب راجع پس رو کند نورفته بود از جهت رجعت و باشد که
 بهر دو بصلح و شکوی بود و بود که بعضا و دنیا می نامد و بصلح و بر
 وجه است اول اندک واقع اندک بر سر نوز نور و کوبش را دوم واقع بر سر
 مستقیم اندک بر سر نوز نور و کوبش را دوم واقع بر سر
 سیم اندک بر سر نوز نور و کوبش را دوم واقع بر سر
 اندک بر سر نوز نور و کوبش را دوم واقع بر سر
 کند چون کوب واقع در جایگاه نیکوست اخلاصیت تمام شود و بعد از
 باشد و باشد که در بعضا بود و وجه است اول اندک کوب واقع
 ساقط بود و راجع و محقق و مرفوع الیه در دنیا باطل بود چون تمام
 خویش بود و در محال رجعت یا احتراق یا سقوط تواند تمام نمود
 به قاین تمام تواند بود هر خویش بود و دادن حاجت تمام کند پس از آنکه
 تمام شد و باشد دوم اندک واقع و قابل بود و ساقط و محقق باشد
 رو کند بوی آنچه از وی نیز فرزند باشد از جهت رجعت یا احتراق یا
 کند و تقریر او واقع را قوت تمام دادن و در نوبت باشد از حاجت تمام و در اول
 بود و در آخر است **انکشاف** آن بود که کوبی دیگر که کوب متصل بود

این روبرو

کوب

میش از آنکه بوی سبب راجع شود و اتصال باطل کند **انکشاف**
حق آن باشد که کوبی بود بسیار درجه باشد و کوبی دیگر
 که آن روز از وی کمتر درجه باشد از اول و کوب سیم بسیار درجه باشد
 اول خواهد که متصل کند بدان کوب که آن روز و اندک کوب اول
 راجع شود و بدان که از آن متصل شود و محال رجعت تا آنکه که منفرد
 شود و آنکه که کوب سیم را باشد اتصال بهین کوب راجع شد
 کوب که از وی **انکشاف** آن باشد که کوبی روزند بود و با اتصال
 کوبی دیگر میش از آنکه بوی رسد آن کوب قابل بود و کمتر بود و بود
 چون واقع تر محال کند میش از آنکه اتصال کند کوب دیگر باشد و دیگر
 بدان قابل متصل شود و اتصال او را باطل کند **انکشاف**
 بر سه وجه است اول اندک کوبی خفیف خواهد که اتصال کند و کوبی
 که از وی هر چه دوم خفیف باشد راجع شود به آن کوب کوب خفیف
 متصل شود و هر دو نور آن کوب را بقران و تفسیر بخوان بود که
 در آن وقت سبب عالی باز جزو کسی باید که حاجت وی را باشد کند
 و ظفر آینه بود دوم اندک کوبی خفیف متصل شود به کوبی چنانچه
 میش از آنکه بر سه وجه است بر دو تفیل رسد این تفیل دیگر که کوبی که

که تقبل از وی باشد متصل شود از وی محض شود و باطل کند
 اتصال از این قبیل این چنین بود که سایل پیش از آنکه حاجت
 خویش برسد کسی دیگر بخواهد و این حاجت بر آنکس رسد و تمام
 سایل خردم مانند و چنانکه گویند متصل شود و بگویند این مقدار
 حاجت باشد از این نوعی حاجتها را تمام کنند و برینا بر **نوع**
 آن نیست و مکافات آن بود که گویند در موطوع خویش بهر
 خویش و با و برنج خویش گویند بوی متصل شود با وی گویند متصل
 که دوست وی باشد با از صاحب مثلث و صبیحان وی صاحب
 نه اعیان وی باشد یا گویند واقع یا قابل را شهادت باشد که هیچ
 خویش پس چون چنین بود از آن پرو و از آن موطوع بودن او گویند
 نعمت بود بروی تا آنگاه که آن گویند که بروی نعمت باشد هر
 در موطوع خویش افتد یا در پیر بدان گویند متصل شود با دیگر
 از آن جایگاه که صفت کرده ام پرو و او روش از آن موطوع
 نعمت را او فاکر و باشد که بروی بود و مکافات که از او باشد
 که صاحب شرف روح گویند اصحاب نعمت خوانند
قبول آن باشد که گویند بگویند متصل شود از این نوعی یا از این

با گویند بوی متصل شود از این نوعی
 بگویند که از خداوند حاجت باشد

بی یا از خداوند و وجهی انگار قبول کند شمس یا متصل شود واقع
 قابل از این قابل در حاشیه و شرف و حد و مثلث و حاشیه واقع
 هم قبول بود تا قوی ترین قبول از خداوند و شرف بود اما قبول حد
 مثلث و حاشیه ضعیف تر باشد مگر که هم حد و هم مثلث بود و هم حاشیه
 باشد از آنکه قبول تمام بود و این صاحب از این بگویند که قبول کنند
 نیز بقطر اتصال یکین قبول اتصال قویتر و بیشتر و اگر دو گویند
 در مثلث یک دیگر باشند یا در مثلث پس یا در برنج متعلقه اتصال
 یا در برنج متعلقه القوت باشند یا در برنج که هر یک گویند
 باشند مگر یک دیگر قبول کنند از جهت اتفاق طبعیت این
 بر چهار یک دیگر را و بعد از آن قبول کنند و یک دیگر از جهت اعتدال
 طبعیان و در حال و مخرج قبول کنند یک دیگر از مقدار و مقدار
 و مثلث و قبول است که قویست و است که مانند است
 شکست که کثرت اما قبول قوی تر باشد و از شمس نیز که
 ویرا قبول کنند از هر جهتی که نور شمس از آفتاب است مگر قبول آفتاب
 که کرده است اتصال از برنج باشد با فاکت شمس را و از آن
 برنج نراغب بود آن قبول طبعیت باشد و قبول برنج و عطارد

اما چون

چون کوکب قبول کند از سبیل قبول می باشد و قبول سلطان
 بود که کوکب بیکر قبول کند از خانه یا از شهر یا از حد باشد
 یا حسب و اگر این هر دو نماید و با سبب جمع شود قبول تمام قوی باشد
 اما قبول در آن بود که از یک یک خط باشد چون حد باشد یا حسب
 یا خود بیکر قبول کند از جای که طبع است چون فرج و مانند
 وی **اصوات** کوکب آن بود که بنظر سعدان باشد اگر تکیه
 یا بر سبب یا بر جمع یا مقابله یا مقارنه و آن هر دو یک خط باشد
 یا مقصود بین سعدین باشد یا از سعدی باز کرد و سبب قبول شود
 یا صبی باشد و آن هنگام بود که در خط سبب باشد میان وی و آن
 اقباب است و در وقت پیش باشد یا تا زده و فیه پس که چنین
 بعایت سعادت باشد که هر سعادت اقباب بخوشی کند
 یا بنظر سعادت اقباب باشد یا بنظر فقر و فقر مسعود بود و هر یک یک
 زاید آنگاه زود آمد العبد باشد یا در هر خوشی یا در حسب خوشی
 چون خانه و شرف یا در حد یا در سبب یا در حد یا در حد یا در حد
 نیز یا مقبول بود و در هر خوشی بود یعنی کوکب نزد برین هر روز
 فوق الارض و شب تحت الارض و ماه و برج و ماه و روز تحت الارض

بجز

و شب فوق الارض و شب تحت الارض و ماه و برج و ماه و روز تحت الارض
 که در خط طالع خوشی بود و همچنان سعدان اما اگر سعادت سبب کوکب
 مقصود از سعادت و در هر خوشی که ازین اما مقصود از سعادت
 بود که کوکبی در برج باشد و در آن برج دو شهادت بود یا سبب یا
 سبب چون عطار و در سبب باشد و در او سعادت باشد خانه و غیر
 و اگر با اینهمه در هر خوشی بود و در سبب و در او طالع بود چهار سعادت
 خانه و شرف و حد و فرج اما سعید و آن بود که کوکبی در جای باشد که
 آن برج معتدل طبع وی باشد و موافق مزاج وی و چون فصل در و در خوشی
 در خوشی و مرغ و در خوشی و در هر دو سبب و عطار و در خوشی اما آن
 که از سبب سعادت و هم ولالت کند بصلای حسب کوکبی در جای
 باشد که آنجا خلاف طبع وی بود چون فصل در و در خوشی و در
 حوت و مرغ و فصل در هر دو در خوشی و در سبب **اصوات** کوکب
 آن بود که سعادت باشد و سبب یا شمالی یا صاعد و در خط طالع
 در مقام ثانی یا برین در شفاعت یا در و در یا در یا در یا در یا در
 علم وی سبب باشد از اقباب خاصه که اقباب یا ایشان در خیال
 بنظر سبب باشد و نیز باشد یا در برج هر که باشد یا در برج مذکور

چون شمس اربع در کواکب باشد با ربع مذکور باشد یک کواکب در ربع شمس
 اما قوت این سر کواکب سفلی نیست که مغربی باشند در ربع موش
۴۳ ضعیف که اکسید و لالت نقصان سعادت آن بود که
 بطی السیر باشد یا در مقام اول یا راجع و بدرترین جوی ربع سفلی
 باشد و خاصه که بیست و سه آن کواکب تحت الشعاع در ربع
 منظره کواکب شود در ربع مذکور و در جات مذکور و در وقت الارض
 جنب فوق الارض یا مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 و در وقت الارض یا مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 ساقط از قوت مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 و در ربع مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 و شمس حاذق و شمس است با متصل باشد کواکب راجع یا فاسد یا
 و بهبوط یا ساقط و از ایل یا ناقص یا زیاد و غایت و بر آن باشد
 که حاذق السیر بود که سعدی یا فاسد باشد و از علو یا ان که مغربی باشند
 از انقباب یا ربع موش و ضعف انقباب آن باشد که در ربع
 ربع موش باشد و در ربع مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 که با قول شریف باشد یا در ربع مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع

آن باشد که شمس حاذق آن باشد بر آن و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 شمس و میان وی و میان بخش کواکب که کواکب باشد یا در ربع
 شمس باشد یا در جات مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 و هم یا با ربع مذکور یا از جات مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 کواکب یا ربع مذکور یا در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 جز مراتب بخش باشد یا در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 که در ربع مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 یا در ربع مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 سعادت و خوش است چون در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 طبعیت و نداشت چون سعدان یاوی باشند و سعادت
 بیفزاید و چون بخان یاوی باشند و در نخست بیفزاید و از طبع
 و نیت نقصان است چون سعادت یا نیت باشد که در ربع
 و چون بخان یاوی باشند که در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 که در ربع مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 که از نخست کواکب یا در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
۴۴ ضعیف که اکسید و لالت نقصان سعادت آن بود که

سیاه و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع
 و در ربع مذکور و در ربع مذکور و در جات مذکور و در ربع

که باز

کلیه روی خوانند با جرح الشجاع با جرحی می کشند و در عطاره
 چون از جرح الشجاع بیرون آید بشروع نشود باشد و شایسته
 بود که در کسوف زیت را و چون معقم شوند و بعد از آن با سبب معقم در معوض
 غلات باشد معوضی خوانند با جرح الشجاع آید و چون بگذرد
 و در طلوع مغرب باشد تا معقم کردند و چون با جرح شوند با شریک و بیاید
 خوانند **طبیعی و مزاج که الک** فطالت اوج و فطالت بدو که الک که عطاره
 بود و فطالت اوج طبیع و فطالت باشد و چون با بط باشد تر بود
 علویان از اول نشیون نام مقام اول نری و از آن و نام مقام اول نشیون
 و نام مقام ثانی فطالت و نام مقام سیم در عطاره و از اول نشیون که
 راجع بود که نام استقامت تر بود و نام مقام سیم که نام مقام اول نشیون
 معوض فطالت نام از جرحی شود سیم و فطالت تر بود و نام مقام اول نشیون
 که نام فطالت و در ریح سیم سیم و فطالت و در ریح چهارم سیم و در این
 ارباع دورا هست نه ارباع فطالت و اصل و استن بر اجابت که الک
 است که فطالت طبیع که جرح سیم و در که ام جرح سیم و طبیع و مزاج
 بیامیز از ضد بود که تر نشیون تر بود و آن جنان باشد که طبیع و فطالت
 اوج و فطالت بدو بر جرح کنی با یکدیگر و مزاج و فطالت کنی که که ام از عطاره

المر

رست آن باطنه فویر باشد جنانچه فصل سیم و فطالت و فطالت
 با فطالت و از جرح مغرب و فطالت اوج با بط بود و فطالت بر با بط و ریح
 سرطان نری زیادت کرد و از جرح مغرب سیم نری زیادت کرد و فطالت فصل سیم
 و رست مزاج را همچنین مزاج رست کرد و فطالت ریح را در سیم بود و فطالت
 فطالت اوج و با بط و فطالت تر بود و ریح که فطالت و ریح اب که فطالت
 و صوم فطالت و با بط و سیم و فطالت تر بود و فطالت بود و سیم نری نری کم
 که یک سیم سیم و فطالت که و جرح و ریح و فصل سیم سیم بود و یک فطالت
 نری اندک سیم سیم و نری اندک و جرح و ریح و فصل سیم سیم بود و یک فطالت
 و یک فطالت نری فصل از فطالت سیم و فطالت سیم و فطالت سیم و فطالت سیم بود
 جرح و فطالت و فصل سیم سیم و فطالت سیم و فطالت سیم و فطالت سیم بود
 باشد و از جرح سیم باید که در اوج فطالت سیم و فصل سیم سیم بود
 فطالت سیم سیم که سیم سیم که و فطالت سیم سیم که و فطالت سیم سیم که
 هر که الک را از فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت
 استقامت که و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت
 فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت
 باشد هم و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت و فطالت

روز

[illegible]

۱
هر صید

نادر طالع

و همچنین روزه قوت و از هر یک یک ماه و ده روز و شش روز قوت و از هر یک
دوم عطار و رافق قوت و اگر کوبیده و غیره توضیح باشد که صفت
که در هر سعادت صفت تر باشد که در خانه یا بیرون باشد و مثل
دو وجه نیست باشد و طالع محسن است زیرا که دشمنی از او همان
ناخواهد و در او یک خانه از او یا سفری بر او یا بهر
این عطار و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در دو از دهم و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و جهت رطل و مرغ در و تدی قوت است هر یک و در هر یک
که شریع باشد که کوبیده و در هر یک و در هر یک و در هر یک
خانه یا بیرون کوبیده باشد و در هر یک و در هر یک و در هر یک
نیکو و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و اگر خلاف این بود و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
نیکو و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
عاجب که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و چون صاحب طالع او مولود باشد و در هر یک و در هر یک و در هر یک
نیکو و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در حال مولود تربیت نیاید و چون بسبب مال باشد و عمارت چنانچه
و بیجا و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
بسبب مال عمارت و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
بر آن کس نکند و طعام نکند و در هر یک و در هر یک و در هر یک
خاصه و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
جای نیکو و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
بر نیاید و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
سبب یا قوت مال یا بیانی و چون در حال بود و در هر یک و در هر یک
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
حال و بیجا و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
کنی و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
باشد و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
که با یکدیگر و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

با آفتاب دست و سر و دست آفتاب قوی بر است لیکن عطاره
در سه و شصتی دارد و آفتاب را اما عطاره در هر چون شتری در حل
اند و در کستی و در شستی اما قمر با نهر و دو سست چون آفتاب عطاره
در پنج یا آفتاب و سست چون آفتاب با عطاره و در پنج عطاره
است یا آفتاب سستی یا شتری گاه و دو سست و گاه و شش و در پنج یا در
و شش یا در پنج و سستی که افتد بعارضی بود و در کاف و چون شتی
و قمر و زنا و در پنج و عطاره و یا در پنج یا شتری سستی **احوال کواکب**
به احوال شتری و لیل است بر احوال عالم و جاسوس فلک است و حال
سازگان نیز که هر فلک یک دو بر است و دست و در نور و در
بر حسب از آن که هر دو در عالم بر آید اول خورشید باشد پس لیل شود
تا بغایت برسد چون بعد از آن خورشید شود و نقصان گیرد و تا
شود و همچنین یافته شتری را از نجیب است و آن پس ضاع
گفته اند فان ضلالت کل شیء و فساد کل شیء و غیبت
او حقیقت و لیل کند فساد و زوال احوال و تا یکی و تا یکی احوال و
بطی السیر بر آن کار و بر آمدن حاجت به شوری **حقیقت کواکب**
لیل کند بر عصبان و بیامانی و باز آمدن از کار و حاجت به شوری

و یا

و یا یکی و بروی باز و آن سخن و ناره ای کار و قول **میر ط** و لیل کند
بر قمر و اندوه و شش و بند و حسن و باری و **بیا ل** و لیل کند بر شست
و پیرانی و غم و غیبت و در یکی **حقیقت** و لیل کند بر شتری و سر یکی
و حاجتی در کار و نقصان حاجت و عصبان **ما وید و حقیقت**
و لیل کند بر ضعف کار و ناهنجاری حاجت و در ناهنجاری کار و شستی
معشیت و پساری **چهار احوال** و لیل کند بر شش و اندوه و در شش
و شش و پساری **شش** و لیل کند بر شش و شش و در شش و در
اند و حاجت به شستی **حاضر و شحال** و لیل کند بر ناهنجاری و دولت
و قدر و شش و بر آمدن امید و تا یکی **استقامت** و لیل کند بر شستی
احوال و در ناهنجاری و شش و ناهنجاری حاجت **حقیقت استقامت**
و لیل کند بر استقامت و شش و در شش و در شش و در شش
و لیل کند بر شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
کو یکی و در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
نشان و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
اگر معنی باشد یا نباشد و لیل کند بر شش و شش و شش و شش
بوی و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

فصلی که در این کتاب است
که در این کتاب است

کاترینہ بیگم

اوقات

و اما مسئله اوله آنکه چه نیسته دلیل کثر بر عام و براند حاجات
ناخبر از کفایت او باشد که آن شخصی را بجا بجا خویش نیل شده و بجا بجا
بیکدیگر از کفرسته را بقول کند که او را در آن بجا باشد که باید احاطه
بود آنجا بجا بر آید و از کفرسته بجا بجا و دیگر بود چنین نه و آن شخص را اگر
و ناظر باشد در آن موضع که باطل حال بود پس دلیل بر عامی حاجت
مسائل است که مسئله از بهر باشد که باید باطل حال سرمان بود و هر
در دو بقا در هیچ چیز نیست بود و اتصال کفرسته بر غایت دلیل کند
بر آنکه چه برسد هم در از در خون می بخوابد نب بود و و ذنب دلیل
کثر بر بهر برسد که تا آنکه از کفرسته محل رسد و بر هیچ متصل نشود
آن در دلیل ببارد کفرسته و چون کاری است اگر و دیگر صاحب طالع
رایج هر دو بلکه یک بود نه معهود و فقط از آن پس عاقبت
انجا بر جان بود که خداوند که خدای او بر آید و اگر دلیل سازد از افشاء
مسئله را بخوبی سال یا موی و در جایگاه مقبول بود و صاحب طالع
خداوند و صاحب خطوط و تشخیص طالع پس افعال و دلیل دلالت
کثر بر چون حاجت و حصه را بر او و بسبب آنکه نظر بر دلیل کثر بر آن
حاجت یا چون که دلیل کثر بر عامی حاجت از همه اتصال کفرسته

انقضای آن در آنوقت تمام شود و آن حاجت با امید نیاید بود و آن حاجت با
 انگاه که در پیشگاه و برود و فلان و غیره جایا برسد و بعد از اینها آنکس
 کند چون جایا حاجت برسد مینک آن حاجت بر آید و اگر و کس
 و پس کند حاجت و دفعه و دفعه الیه می در جایا می پشند
 در جبهه و دقیقه و زمان یا طالع محلی یا طالع مولود چون دفع
 پنج و شش رسد هم بدان در جبهه که در وقت دفعه ای باشد
 پس بر آید بخانه دلالت حاجت که چون اتصال دفعه یا دفعه الیه
 تمام شود با طالع پس بر آید بخانه دلالت که حاجت
 بر زمان وقت تمام شود و بر آید و اگر و پس در مایه و هر روزی باشد
 میشود و طالع الیه بر آید و پس کند از دفعه و مزلت و جایا یا در روز
 روز یا معاویت و شش و اگر سرچ الیه بر آید و در وقت مزلت یا در روز
 و اگر و پس دلالت کند بر ناهی حاجت با اتصال یکدیگر پس وقت
 ناهی برسد وقت اول که در نفس کند میان ایشان پیش از آنکه در وقت
 یکدیگر متصل شوند و اگر و پس بر آید بر روی بود از دوم و پس یکدیگر
 متصل شوند و مگر در آنکه که در نفس با ایشان ناهی که باشد یا باقی شود
 با در موضع حاجت مینک حاجت بر آید پس هم آنکه که آن دو طالع

ازینجا

از یکدیگر منفصل شوند و آن حاجت تمام شود و نمیدر باید بود و آنکس که
 طالع کند و در فلان مگر و چون موضع حاجت رسد با میان آن
 و و پس نقل کند با آن دو و پس یکی یا دو موضع حاجت نقل کند
 بر آید حاجت تمام شود و اگر و پس دلالت کند بر سر مگر و
 محسوس باشند و سرچ الیه و غیره قبول پس بر آید شکر کند و بر روی
 مقبول باشد و بر آید و بجز آن که طالع الیه بر آید و چون بر ساعت دل
 باشند و مسعود و پس کند بر روی بودن بجز چون غیر مقبول
 باشند و پس کند بر آید سعادت و بجز آن که طالع الیه و چون سکه حاجت
 باشد یا صاحب حاجت باشد و بجز حاجت نظر کند حاجت تمام
 وقت بر آید اگر وقت سکه یا بوقت آید اگر و پس دلالت
 کند بر نفس حاجت و پس کند یکدیگر ناظر باشند یا صاحب حاجت
 بصاحب را غم طالع نظر کند پس بر روی که یکدیگر نظر کنند یا متصل
 شوند از روز آن حاجت بر آید و بعد از آنکه طالع بر روی و پس
 بر جبهه و وقت دلالت و وقت و پس آید کواکب و طالع و یا باقی
 از روز و طالع دلالت اوقات زیرا که بر جبهه و دلالت پیدا میکنند مگر و کواکب
 و از جهت این وقت که بر جبهه پس بر روی که در آن کواکب

بر آید از آن حاجت و اگر و پس دلالت
 کند بر نفس حاجت با اتصال یکدیگر و از
 یکدیگر منفصل شود

و تو باقی که در طالع باشد و در طالع
 و بعد از آنکه کواکب

آیت یقین

براهما افتد و اگر افق در وقت بدین واقع در مقابل است
حاجت بروز یافتد و اگر واقع در مقابل قوس ثابت بود آنجا که
باید و اگر در برج و چندین یا همواره باشد و اگر در برج مقابل
یا عتبات و همین قوس نظر در گذارد و نامایل الا و اما با حفظ
در ایل الا و اما باشد و اما در قوس ثابت و ایل الا و اما در
بج و چندین در ایل الا و اما در قوس مقابل و در قوس
عکس و اگر یک یا در یک باشد و اگر در یک باشد و اگر در یک
کند و در قوس بدین وقت آنجا باشد که در قوس اتصال
سایر صاحب طالع نظر کند پس صاحب سوس ایل الا و اما
وقت در این برای صاحب سوس یک بریزد یا ایل الا و اما
طالع یک بود و اگر آغاز نگاری کنی و صاحب طالع با ایل الا و اما
مست باشد و آنجا دانم که ایل الا و اما در این متصل شود و یک
که در این بج باشد که ایل الا و اما در این ابتدا و الحاق در این بج
واقع کند بعد و در آنجا که ایل الا و اما در این متصل شود و با ایل الا و اما
بعض و دیگر و یا در آنجا که ایل الا و اما در این متصل شود و با ایل الا و اما
بنام و پس در قوس بدین وقت در وسط السما و اما در آنجا که ایل الا و اما

یکی از ضلعی که مستوی بود و در ضلعی بود بعد از دور زهر و دور کسوف
 شمس سعادت باشد چون دور با سپهری شود و در ضلعی که مستوی
 انکار و بر یکدیگر است و با همی آرد و بعد از آن وقت را در آن کارها و تمام شدن
 حاجتها از پنج جای طلب کنند اول آنکه نظر بوقت کسوف است و در پنج
 واقع و قابل بود و در جات مابین این سال بود و یا مبادیا
 روز یا ساعت یا دقیقه یا ثانیه و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 این سال دوم آنکه در آن پنج روز قابل باشد و در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 سال یا مبادیا و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 پنج بابت و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 صغری می باشد و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 بعد از آنکه اگر می توانی بود و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 ما را بود و اگر می توانی بود و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 هر وقت که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 به اینها و اگر در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 نیز که مابین در جات مابین این سال بود و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

طالع هر رجب می بود و بعد از آنکه طالع هر رجب می بود و بعد از آنکه
 اشکال با رنگش که کوب بود و در مشرق مغرب و از هر یک از اینها
 از شمال جنوب و از جنوب شمال و تغییر حرکات از جهت استقامت
 و از استقامت رجعت و از انقضای سیر بر این سیر و از انقضای سیر بر این سیر
 سیر و از سیر و از انقضای سیر بر این سیر و از انقضای سیر بر این سیر
 که کوب از انقضای سیر بر این سیر و از انقضای سیر بر این سیر
 سفلیان علیا یا از انقضای سیر بر این سیر و از انقضای سیر بر این سیر
 صد و شصت و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 زیرا که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 غریبی بود که کوب چنانست که هر کوبی که در رجب طالع بود و در هر یک از اینها
 بود و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 در رجب و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 نما و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 وسط السما و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 که نوی بهر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

و در آنکه چنانچه در تمام سالها بر سر آن ایستاده باشد و قابل بود
 بنور یکدیگر بنی هر چه استیلا نماید و روزی یک ساعتی بر قدر روز
 جایگاه و دیری او یعنی اربعه خلعت و نیز بر قدر رجب است و ثابته و در
 و شغلب نیز بر قدر او تا و مایل او تا و زایل و در وقت که در آن وقت که
 ناقص بمقتول رسد با دفع بقابل یکسره بر روز و قابل یکسره بر روز
 از درجیات بعد از رجب هر رجبی سیم و هجده میان فصل و آنکه در فصل
 شود آن درجیات را در روزها که رجب در آن فصل است یا یک یا یک یا قابل
 است هر ما از جایگاه تا بطالع هر رجبی مایه یکسره بر لیل وقت که
 چند است سال صوفی و بی بر قدر آن سالها بود یا ماهها یا روزها یا
 ساعات و دیگر اگر واقع در رجب باشد و قابل در رجب ثابت اوقات
 اربع سال باشد یعنی هر دو رجب سال بود و اگر واقع در رجب باشد
 بود و دفع در رجب یکسره و همچنین اوقات اربع سال بود و اگر
 واقع در رجب ثابت بود و قابل در رجب شغلب با دفع در رجب شغلب
 قابل در رجب ثابت اوقات ماهها بود و اگر واقع در رجب و در رجب
 بود و قابل در رجب شغلب دفع در رجب و در رجب و در رجب و در رجب
 و اگر واقع و دفع در رجب ثابت بود و اوقات سالها و اگر واقع و

دفع است یعنی قابل هر دو در رجب و در رجب باشد و قدر از نصف
 باید کرد و اگر واقع و قابل هر دو در رجب شغلب باشد اوقات در ماه
 بود و اگر در رجب شغلب ساعات و اگر در رجب ساعات و اوقات بر سالها
 و چون در رجب شغلب بود و لیل کند بر رجب سال و چون در رجب سال
 و لیل کند بر سالها و چون ماه بود و لیل کند بر روز و چون روز بود و لیل
 کند بر ساعات و اگر در رجب ساعات و اوقات بر ساعات بود و در رجب ساعات
 اوقات تمام بود اربع ماهها شود و چون ماهها بود اربع سال کرد و چون
 در رجب شغلب بود بر ساعات تمام شد و ماهها شود و ماهها اربع
 سال بود و همچنین در رجب شمالی همچنین در رجب است از راندن لیل
 با و تا و مایل او تا و زیرا که او تا و بقیاس بر جهان ثابت و قابل
 الا و تا و بقیاس بر رجب و در رجب و در رجب و در رجب و در رجب و در رجب
 و نیز لیل کند بر وقت آمدن و لیل موضع حاجت یا آمدن حاجت
 بطالع یا موضع لیل یا آمدن کوکبی که همگی حاجت یا آمدن حاجت
 که مقبول باشد و لالت کنند بر رجب حاجت و دیگر اگر در رجب اوقات
 از او ایستاده بود یعنی از لیل طلوع اگر غوی باشد بمانی قوت بعد
 سال صوفی هر یک سالها و اگر رجب باشد یا در رجب یا در رجب یا در رجب

بالعلماء والكثيرة

[illegible]

155

三

خود را خانه بود و در هر کس از ایشان دو و چهار نفر باشد و اگر از طایفه **سایه**
عاشق بود و در رفته و بخند و تیراج خویش ظاهر شود و بگویند که **مهر** است و او
ایکس سیوه دینیت در میان قوم و جای خویش و اگر آن کوکب که
مهر از وی منصرف است و مبط باشد و در وقت نه نشسته و باقی حس
و نسبت باشد و اگر با سلطان بود یا جاد و حرمت باشد و اگر از طایفه
نیز را نبل باشد و اگر حسب جاه باشد و اگر کس که ماضی است
آید بیکر بدان کوکب که **مهر** نوی شکست اگر نظر بود است باشد
سیان ایشان دوستی بود و اگر تیراج و مقابله میان ایشان خصومت
و دشمنی بین حکم کن اگر کوکب منصرف و مبط **الفرط** شود
باشد سیان ایشان دوستی بود و مبط **نوی** و مبطی و مبطی اگر کس
طایفه اند و در کدام جایگاه بود که ابرج آن نوع که **مهر** است
مهر و در استن احوال نام دارند و بعد از **مهر** مبط بود
معینی در زمانه خرد و جوانی بود اگر مبط نبوت بود دوستی و هر زمانه
و اگر مبط تیراج و مقابله آنچه از خیره جوانی بود و بعد بود و در وی طایفه
بازار پیش و اگر بکای شود و پس خبر سعادت باشد اگر **مهر** مبط
بود و زمانه و سیاهی و اگر آن **مهر** و در وقت ماضی **الفرط** بود و در

که بعد از این چهار روز تو آن نیست و اگر ستم حاد و متعطل شد
بشخص مشرعی ان شاء الله ساقط یا بعضی از ایشان و بیرون شود
بود و ستم حاد و در او تا و قسرت این ستم متعطل و لیل از تعالی
و جمیع الی نهایت و میراث ستم بفرزندانی و همچنین ستم که باشد
و اگر عطا رود و در ظاهر باشد ستم ستم حاد و ستم و نوبت و در
ستم حاد و ستم و در چنان از وی ستم و لیل که ستم و ستم
میانه است و مال بیست و در بزرگی و راست از قبل که ستم
و بنیادی ستم و از ستمی نشود و اگر این ستم ستم عطا و از ستم
السعاده با یکی از این ستم متعطل بود و ستم و ستم که ستم و ستم
ستم و ستم و اگر چنان از او تا و ستم حاد و ستم و ستم و ستم
جمع کرد و باشد از مال بر دو ستم ستم و اگر چنین و را و تا و با ستم
بود و ستم حاد و با ستم متعطل بود و با ستم و ستم و ستم
ستم و ستم که ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
نماند و اگر ستم ستم حاد بود و عطا و درین خوشی و ستم
الکس پیر و بود و در کار خود نافذ و ستم و ستم و ستم و ستم
ستم حاد و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم

نقده

ع

که در و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
حاد و مال ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
باشد ستم حاد و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
و از و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
و کوکب ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
صاحبی باشد و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
و اگر ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
یکای ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
باشد که مال ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
صفت که ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
از مال و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
سلطان از مال و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
از ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم

ع

اگر صاحب مهر با صاحب المهر و مهر عدوی و دشمنی مال بسیار
 که گشتند از خدا و ندان دولت و بزرگان با خود تو که گشتند
 مال و اگر صاحب بود در اوج مال بسیار که گشتند از بزرگان
 و اگر صاحب عدو مال و فلک اوج بود مال که گشتند از بزرگان
 و خستند او قدر و قدرت و همچنین منکر بود مال اگر مال
 خاستن این چنین باشد بزرگی و کثرت و قدر و منزلت باید از آن
 چیزی و اگر گوئی که ولایت گشتند بر سعادت ندیدند انور بود و سرچ
 و زاهد و صوم و خلعت اوج و بنا خستند مال و مال و خستند
 سیاه مایه بود و از روز به روز سعادت فروغ شود و اگر مال بود و در
 جنوب یا قصر و کسیر و عدد و نور و سیاه گشتند بر تاجی حال و روز
 تو مال باشد اندک بود و مملو و در سلسله و صلاح است مال و خستند
 او صاحب که در خدا و در طالع خستند اگر خدا و در طالع خستند
 مال و خستند که گشتند خستند از جای و در که گشتند بر تاج و خستند
 خدا و در طالع خستند او در طالع مال و خستند که گشتند بر تاج و خستند
 گشتند و اگر گوئی سیاه مایه بود و در طالع خستند که گشتند بر تاج و خستند
 سیاه مایه بود و گشتند بر تاج و در طالع خستند که گشتند بر تاج و خستند

نیز اندک طالع

در کمال

و اگر صاحب مهر و مهر عدوی و دشمنی مال بسیار
 بود و از طالع که با بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 هر دو از دست و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 بنویسند که مال و اگر صاحب مهر و مهر عدوی و دشمنی مال بسیار
 کردن قوی بود و اگر صاحب مهر و مهر عدوی و دشمنی مال بسیار
 و اگر در مال و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 گشتند بر مال بسیار که گشتند بر مال بسیار که گشتند بر مال بسیار که گشتند
 بود مال و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 و روز را و از دست و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 بود و از دست و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 شهر کردن و اگر صاحب بود و از جای و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 و از کار و گشتند و اگر صاحب بود و از زمان و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 و عشرت و اگر صاحب بود و اگر صاحب و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 و صاحب و اگر صاحب بود و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در
 و اگر صاحب بود و از جای و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در و بزرگان که در

عوب

مع کفر و در دست پرچم کفر نادرست اند و قول پرچم
 نکر بصاحب طالع و هر چه مال با کجاست در دست با مال
 و انقباض مال و کبر و کسب و در کمال حسن بود از آن حکم که بهتر
 آنکه دلیل مال را خراب نشود و بدیاری یا صاعد و در دست و میان
 وی و صاحب طالع انقباض بود یا اتصال استغفار الطالع استغفار
 القوی یا منفق الطریق انکار غایب مال بود و بخشنه می بود و سعاد
 از مال سعاد و بزرگتر از موه و انکه صاحب مال و صاحب طالع
 صاحب سعاد و سعاد را بد باشد و در دست و صاحب طالع یا مال
 مسعود و انکه دلیل غایت سعاد موه بود **فصل پنجم** در بیان
 نفقات کردار که برسد که بگوید یا و کسبی دریم نفقات و در آن هم
 در شک و کفر و کفر بصاحب یا من یا بصاحب یا من که بزرگتر بود
 و مقبول یک از دیگری یا یکی ازین و مقبول بود و قوی که شمار نفقات
 وی زیاد بود که رفتن باشد و اگر در مال و موه و مال نفقات از صاحب
 کند بعینه اگر سعاد باشد یا مال که کسب فقط اتصال کند یعنی اگر
 شمار کبر و پس اگر با سعاد نیز محسوس بود اندک یا بیش که در
 با اینهمه نیز مقبول بود و پس شمار کبر و پس با سعاد نیز محسوس بود

از آن

نقد

و اوقات وی از جنس طبعیت آن شخص آنکه بود و دو جنس آن که از او
 کسب می نماید یا در حالت از جنس را تا و آن اوقات در آن کسب و از آن
 یا در دست و از آن سعاد و نیز باری خواهد و از صاحب **فصل ششم**
 در بیان سعاد و در غایت و شکلی یا در جیب یا دلیل بر جیب و
 سخاوت و در دست و سعاد و سران و در غایت و سعاد و در دست و در جیب
 طالع باشد یا در دست بر طالع و در جیب بود و دلیل کند که موه
 با سایل مال اسراف کنند و سعاد نفقه موه و جیب و جیب که کمال
 و در نور است و مشقات می که این به جا که اخف است و جیب که بد بود
 از و فلک و کمال در وی دلیل کند که جیب باری نفقات و سعاد
 معیشت و دست شکلی و در دست مال و جیب است و در دست باشد
 خود مال یا سعاد و روزی نو کسب و اگر شکو حال بود و کمال وی
 دلیل بر کمال حال وی در دست است و نو کسب می بود یا از آن که شکلی بود
 سعاد در وی دلیل کند بر بسیار یافتن و سعاد و آن که جیب
 که بوند مال یا سعاد سر طاعت و مشقات وی اگر شکو حال بود
 و سعاد در وی دلیل کند بر نو کسب و سعاد و اگر جیب بود و دلیل
 کند بر نو کسب و سعاد و اگر سعاد و کمال باشد و در کمال و در دست

۱۳۸۵

برای

و حاتم

حکم کن اگر نیک بودی و نیک و اگر بد بودی و بد دیگر نیاید باین مثلت و خوار نسیم که
 ایشان بر دلیل برادر ارسته نامدار از چشمها و نظر ایشان بدین شرح را بنظر
 برین باب چشمها و دست از در جنبه طالع آمد و بدین مصلحت آنکه آنرا
 در جنبه است و بر دلیل برادر او بود و شایسته و نامدار از خانه که هر روز
 شرف بود و اگر دلیل برادر از در جنبه طالع بود و از جنبه خانه بدین شرح را بنظر
 از دلیل بود و اگر صاحب جسم که دلیل برادر است و چون از خانه
 طالع بر سر جمع باشد و بدین دلیل که دلیل برادر او در آن خصوصیت
 و دارای افتد و اگر است و در طالع باشد و در جسم که دلیل برادر او
 برادر است و چون بدین مصلحت از طالع بر سر جمع باشد و بدین دلیل که دلیل
 برادر او در آن خصوصیت باشد و اگر از او بدین طالع باشد و در جسم که دلیل
 مستقل باشد و از او بدین طالع باشد و از او بدین طالع باشد و از او بدین طالع
 برادر او در آن خصوصیت بود و از او بدین طالع باشد و از او بدین طالع
 مال دلیل که از او بدین طالع باشد و از او بدین طالع باشد و از او بدین طالع
 از او بدین طالع باشد و از او بدین طالع باشد و از او بدین طالع
 خواهد که مشتری در چهارم بود و دلیل مال او بود و در نقد حق باشد
 و از او بدین طالع باشد و از او بدین طالع باشد و از او بدین طالع

که در وقت بود اگر آن کوکب جد و طالع را قبول کند آن خبر خوشی باشد
و بعد از آن کوکب محض باشد و صاحب طالع را قبول کند خبر اطمینان
و دروغ و اگر صاحب طالع را در وقت باشد و کوکب را قاطعاً متصرف
در وقت باشد که اگر صاحب طالع آن کوکب مقبول بود و اگر صاحب طالع
بخشی متصرف بود چنانچه مقبول بود و پس از آنکه برینا چنانچه در واسعت
است و اگر اتصال آن شخص را باشد و او بنای از روی دیگر بودند
از بنای دیگر بدان کوکب که خبر اتصال دارد از آن باینکه باشد آنوقت
و اگر خلاف و رجعت آن خبر تمام شد و نیک باشد و اگر خلاف شد
عین مقبول و راجع خبر نباشد و در وقت و اتصال آن خبر بسیار خوش
و بعضی دلیل درستی خبر باشد که در وقت بود و اگر طالع راجع ثابت و محبوس
و صاحب طالع بوی نامرئی است یا صاحب طالع بوی نامرئی است
نامرئی بوی البس که بر قضا واجب است و درستی خبر و اگر صاحب طالع است
از شعاع بود و آن خبر و سواد و کسی که اندک بود و اگر صاحب طالع را قبول در وقت
و معنی الطالع البس که خبر در وقت خاصه که آن بوی نامرئی است
و اگر در وقت ثابت است و طالع البس که در وقت خبر و درستی خاصه
سعدان نامرئی بود و اگر راجع محبوس باشد و مستقیم الطالع خبر بعضی

[illegible]

هر که ایم تو خیر و بی سببست بیکر کمال صغری ای چند است یا ندان
 سال صغری دهها و صد ساله از نام و زنا و کینه که کس نفقار
 کند بخش چون نظر ما شد چنانکه پیش کنفت و اگر صاحب سبب صغری
 بود دیگر کمال سبب است که با او در سبب است چنان است از آنجا
 دلیل که **مصلحت** در او است که این صغری صفت باشد
 و این سبب که نظر دلیل سبب است و دلیل صغری کسای از سبب
 این است که اتصال مروت بود و قبول صغری باشد سعادت و اگر انصاف
 ماری و اگر مروت بود قبول مروت و اگر نظر مروت بود قبول مروت
 و اگر مروت بود قبول مروت و اگر نظر مروت بود قبول مروت
 هیچ صغری نیست و دیگر سبب است که در سبب است و قبول
 دلیل که صغری است و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 و سبب است که سبب است و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 قبول مروت بود و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 از در جای مروت که سبب است و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
مصلحت در او است که این صغری صفت باشد سعادت و اگر انصاف
 که چگونگی بود و با چگونگی دیگر که در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است

ماری و اگر مروت بود قبول مروت
 و اگر مروت بود قبول مروت
 و اگر مروت بود قبول مروت

ناظم

احبار و دهنده را از سبب و صاحبش اگر سبب است اجاره دهند و بود
 طایع و را بود و سبب است که در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 وجود صاحبش که عاقبت کار از سبب است و اگر سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 سبب است که اتصال بود و با چگونگی دیگر که در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 انصاف است که مروت بود و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 طایع است که سبب است و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 کار و صاحب بود و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 مصلحت است که سبب است و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 فروز حبار و دهنده را از سبب است و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 حکم کن از صاحب طایع عاقبت کار از سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 اگر طایع مظهر بودی از آنجا که سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 دلیل سبب است و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 قسری است که عاقبت و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 خیر و منفعت از وی هر که سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 اگر هر چه سبب است و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است
 و شهادت بیشتر و دلیل است که مروت بود و در سبب است و قبول مروت بود و اگر سبب است

کند و ادخال بدو بنیم

12

خاصه انکه که در سید فریدین از وی معلوم شد
و اگر کسی که در آن راه را بسته بود در راه
نهاد و در آن نظر ای سید فریدین
۵۵

11

11.

نقشه بود با ضربی سنجیده کردی را قلمبر
اگر نظر این بیج بود ایستاد از در و در
و مدتی بود از در و در ایستاد و رفتی
شعر

۱۰۰
 ۱۰۰

...

[illegible]

و جای مسقط الارض برنگانی او صحرایه شود و هرگاه صاحب
برج را ازین برج مسقطی و صاحب برج اقتاب صاحب برج
بسمه یا از سبک یا دیگر از جای خوش مسقطی براندگان مولود
نداران پدر باشد و هرگاه که وی دلیل بر بود صاحب برج که
دلیل آباد و دیت دلیل اجداد است و اگر در چهارم گویا
بود وی دلیل بر بود عارضی یعنی پدر زنده و چون اودان
برج که دلیل آباد است یا دلیل آباد از موضع خوش مسقط باشد
چنانچه یاد کردیم اتمو بود و پدر باشد از راه برگشته اگر زنده
چهارم در زنده بود یا در شرف سایل معروف بود یا اندازان
که در وی بود اگر چه جای مسقط یا از موط یا مسقط بر سایل بود
بود یا معیوب که انداخته و در موط یا در شرف سایل بود
از نام پدر باشد و اگر صاحب برج قوت بود نام پدر سایل معروف
بود و همچنین حکم کن از نظر انتقال سعد و حسن البرج الخامس
من المصالح و ما فیها السایل فصل اول اگر کسی که در
فرزند باشد یا زینک رطل و صاحب طالع که بر برج خود
حسن اگر صاحب طالع خوش بود یا صاحب حجت حسن و یا که

از حسن ان احسن دلیل کند که زنده باشد و زکار و جود و اگر
انصال صاحب حجت باشد یا در طالع بود یا کن از احسن
و رجعت و نخست فرزند باشد بر وی و همچنین انصال
دلیل کند و اگر میان این دو دلیل انصال بود و لیکن نقل الله
باشد یا حجت الله دلیل کند بر اینست زنده و طالع جود اگر طالع
قوی بود و یا کن از عیبها و رفته فرزند بود و اگر طالع الله بر حسن
مخوف یا راجع یا و موط یا با سعد فرزند باشد لیکن نام نشود
بجمع الله و نقل الله و الله و الله و الله و لیکن برتر از شرفی
بجایگاه و شکو بود و از طالع و خوش نبود و نه تحت الشعاع دلیل
فرزند بود و خاصه که طالع با موط بود و اگر خوش بود و فرزند بود و اگر
مستحق حجتی انتقال شود و هرگاه که زنده و زنده از سعدی و هرگاه
فرزند بود و اگر خوشی در وی یا صاحب طالع الله و طالع مادر دوم یا
در مادر دوم یا چهره شرفی بود و جایگاه و شکو بود یا زینک باشد
خوشی یا موط یا کن از عیبها و دلیل کند سایل را فرزند امید باشد
و اگر سایل زن باشد امید بود که آب بن شود و صاحب
طالع در اربع و سایل یا زینک و شرفی در جایگاه و شکو و لیکن

سند
بود یا

بخش

کھانا نہ رو

[illegible]

زیند ارجای بلند و آرزای بلند
ابرجای بلند و آرزای بلند

یعنی آن وقت که در شکم باور باشد هر وقت که در شکم صاحب است
مقتضی شود یا بصاحب طبع دلیل کند که در وقت بارند
همین که دلیل چنین معنی صاحب طبعی باشد بصاحب طبع اتصال
کند یا بچیز دیگر است آنست که در وقت بارند در وقت بارند
به دوستی و دشمنی و بیکی و جدی دیگر صاحب طبع و قرار که در وقت
مقبول یا بصاحب طبع و طبع بود و مقبول یا میان این دلیل
اتصال باشد از صورت یا از روح متغی القوه یا متغی القوه یا
متغی القوه بیکدیگر نظر که از تنگت است پس بر این معیار
موقوف و مراد است و مراد و مقصود بود میان بر وقت
و اگر صاحب طبع در چشم بود یا بصاحب طبع در طبع غیر مقبول
و محسوس یا میان این دو دلیل اتصال است عدالت
باز یکدیگر که با اتصال است و در میان زیاد و میان
پدر و فرزند و اخوت و عدالت بود و اگر اتصال موافق
شعاع افکند سعادت و دوستی و زاید و اگر غشی بود شعاع افکند
از سعادت کم کند و غلطی در میان آید بهر کدام دلیل است
بود انگیزش آن غلط است و در وقت بارند و اگر اتصال غلط

مال

والت

و در وقت

و عدالت و محسوس شعاع افکند یا بی نایب شود و اگر سعادت شعاع افکند
مقتضی در میان آید میان طبع افکند **فصل دوم** در وقت بارند
حال رسول که بجای هر چند که چگونه بود با رسول از جای بسیار
چگونه آید بیکدیگر چشم و صاحب چشم این دلیل است رسول اگر
یا بصاحب چشم از صاحب طبع متصرف شود و بصاحب
سایع متصل شود یا در سایع بود دلیل کند که این رسول از جای که
و اگر رسول از جای چشم از آنکه در وقت صاحب چشم از مقام متصرف
شود و بصاحب طبع متصل کرد و یا بطبع آید دلیل کند
که رسول بسیار و اگر از سلطان چشم از آنکه از انصراف صاحب طبع
است و محسوس که در وقت صاحب چشم را هر کدام دلیل که قبول
سخن رسول بخت پذیرفته باشد و هر کدام دلیل که قبول ننمود
سخن رسول بخت نادر باشد اما چگونه که از کون کون است از
اتصال و انصراف نکرد و بر این وقت باید و نیست و نیست
توسعه از جای که نیک و بد چون آید از طبع نیک و بد است
یکشاید و دلیل رسول هر کدام که نظر نمود و در آنجا نیکو
گوید و دوستی نماید و عبادت کند و هر کدام که نظر نمود او را

این را

انجا اتفاق و مخالفت و دوروی و اگر نظر بسعدی از خود
 سعادت بشکونی و اگر نظر خبیث و تباہی و بلا آورد و اگر
 رسول باطل را راجع یا در و یا لیاست و رسول حق را باطل و
 خود و محبت و اگر در کشف یا حفظ خویش بر روی حق و صفت
 و صلی رسول از دلیل یا از آن بر که دلیل و دوستی است
 و راسب زوایا و کینه است **است** الله تعالی اگر پسندد این عمل
 کار تمام کند یا نه اگر دلیل رسول درود بود یا قبول بود و کار
 کند بشکونی و استانی و اگر دلیل قط بود یا منسوب بشکونی
 کار تمام کند و اما سید را در و خاصه که نظر بر این باشد یا نه
 باز آید اگر نظر مودت بود یا سب و اگر دلیل راجع بود رسول از راه
 کرد و اگر رسول پیش آید و طالع رسول عند ستاره شود و کوی
 دیگر انتقال کند از آن کو که کینه باشد یا کجا که بد یا بدو طالع
 یا صحت شود یا راجع رسول را جای یا عارضه یا در خود یا تباہی
 آن کو که سب و بدو مودت یا کینه باشد پیش آید و اگر آن کو که
 دلیل رسول مضرت شود و بدلیل بسطی از انتقال کینه از آن
 رسول شود و دیگر آید **الحج التاجی من الطالع و الحقیقه**

دلیل
 بی حسب

و اگر نظر بر ترم یا تباہی
 کار تمام کند یا نه و اگر
 نظر مودت بود یا سب

مسئول عنده یا بدلیل

من المسائل الفصل الاول در استنباط لایله یا رسول یا
 طالع و صاحب طالع و قر و کینه است بهیچ روان کو که کینه
 وی مضرت و دلیل یا کینه و سب و صاحبش سب و کینه و سب
 و صاحبش آن کو که کینه از وی مضرت و از وی سب و صاحب
 و صاحبش آن کو که کینه از وی مضرت و از وی سب و صاحب
 هر که نام و نیز در شهر یا در کینه است و عاقبت پسندای
 بر ختم و صاحبش سب و کینه است و دلیل سب و کینه است
 و آنچه در سب یا کینه شود از او و سب و کینه است و کینه
 و در صاحب و کینه سب و کینه است و علای کینه است و از وسط
 است و صاحبش و از آن کو که کینه عطا و از وی مضرت
 و بر آنچه طالع کند از وی یعنی و از او است از آن کو که کینه
 طالع بوی سب است و مع وقت سب است که یا از طالع و از
 صاحبش **فصل دوم** در مع وقت حال سب یا از کینه و
 بی و در سب و کینه سب و کینه است و صاحبش و کینه است
 و وسط است و دلیل یا کینه و سب و دلیل یا کینه و سب
 و از او عاقبت کار را کینه است یا سب یا کینه و سب یا کینه

در سب و صاحبش

که در چشم بود که ساقط خواهد شد و لیل پاک باشد و اگر صاحب
 طالع که از دستم متفصل شود فاسد بود و بجز دو اگر قسم
 با کوب دیگر تو صاحب طالع بصاحب شمس و در این جهت شک
 است و بود و اگر معقول بود بصاحبی در آن گشت و آخر بهتر شود
 و اگر صاحب طالع بصاحب شمس متفصل شود از نظر وقت و مکان
 طالع از دست هر وقت که صاحب شمس به جبهه طالع برسد و لیل
 مرکب بود و اگر کوی نور بصاحب طالع بصاحب شمس و کند و
 صاحب طالع ساقط بود و صاحب شمس و در تمام بود و اگر صاحب
 شمس و طالع بود و صاحب طالع با تو صاحب شمس بود و اگر
 صاحب شمس صاحب طالع و در تمام و حتی بوی ناظر و غیره شمس لیل مرکب بود
 و اگر قابل آفتد بر شمس بود و لیل کوی در بسیاری پس آنکه
 بصاحب شمس باشد و صاحب شمس و او تا در دست و اگر صاحب
 طالع خیر از ارض بصاحب شمس متفصل شود از چهارم یا
 ششم لیل مرکب است اگر صاحب شمس بصاحب طالع ناظر باشد
 و کوی بیان ایشان نور و کند و صاحب طالع ساقط و
 صاحب شمس و در و لیل مرکب بود و اگر صاحب طالع در آن

بجز در

اگر از متفصل باشد و صاحب طالع
 متفصل و لیل مرکب بود

روز و صیانه می کشد از آن و از آن و جزیع بود و هلاک شود
 و بجز این اگر خیر باشد و لیل بود و اگر کوی بهر دو شمس یعنی طالع
 از آن هر آن پاک و دست پاک و لیل راحت بود و اگر خیر باشد
 و متفصل بود و صاحب طالع بصاحب شمس و اگر آن و اگر در جبهه
 از آن که از دست طالع می افتد و اگر در جبهه ثابت بود و صاحب طالع
 بود و در جبهه آن که از دست کوی شمس متفصل بود و اگر بود و اگر از
 که کوی شمس متفصل بود و اگر در جبهه و اگر کوی شمس متفصل بود
 نمود و بهتر شود و اگر کوی شمس متفصل باشد و لیل از آن
 و بهتر آنکه صاحب طالع بصاحب شمس ناظر بود و جبهه صاحب
 و دست از آن که خیر ناظر و در آن که روز و هلاک شود و بهتر آنکه
 نظر آن از آن که خیر و صاحب طالع بود و اگر صاحب طالع با شمس
 و صاحب شمس و طالع بسیاری در آن گشت و آنکه کوی
 از آن بهر برآید و بجز این اگر صاحب طالع بصاحب شمس متفصل
 شود و صاحب طالع بصاحب شمس متفصل اگر صاحب طالع
 در و در و بجز شمس با و شمس بجز شمس و در لیل از آن
 و ف و آن باشد و اگر خالی آنکه بود و بجز شمس و اگر لیل مرکب بود

و من خبایه را قبول کند
را طیب نام و اگر غیر این بود

٧٠

و اگر خواهی بدانی که در صاحب دارنا فی البید یا نه سبک مطالع
 اگر صاحب طبع در وسط السما بود مقبول است یا در وسط السما
 مقبول است در دفع کند و اگر غیر مقبول بدو کم نفع کند و اگر صاحب
 در وسط السما بود صاحب طبع را قبول است یا نه بود و اگر این
 نافع نباشد از طبع و مزه دار و هر چه بنمای صاحب در وسط السما
 که چه طبع و مزه دارد و ناظر گشت از برای کسب ناظر و طبع و مزه
 وی حکم کن **مفصل دوم** در احکام چاپی سایل یا مولود و از
 قول ابو حنیفه بنده صاحب طبع و قسم و صاحب قسم از خداوند
 طبع یا قسم هر کدام قویتر بود یا در تیر یا طبع یا طبع و قیاسیت
 اگر صاحب قسم مقتضی باشد قسم یا بعضا قسم مقتضی و طبع
 یا صاحب طبع ناظر مولود یا سایل یا بارناک بود و تیار کند
 و لیکن مقتضی باشد سبک کرد و در تیر یا در طبع که دلیل کند بر
 پایداری و در صاحب را از یکدیگر ساقط یا باشد و که کما باشد
 که نورالشیان بیکدیگر نفع کند یا هیچ کند مولود یا سایل باشد
 بود و اگر صاحب طبع یا صاحب قسم ناظر شعبه مقتضی بود
 سلامتی حال تیار و در راحت یا فتن بود که صاحب قسم ناظر

جنجی بامقتضی حاضرین جناب ایضا صاحب ششم انکاء و محاط بود و میر
از صاحب ششم را ایضا صاحب الح اتصال بود و آن بر شرف جانشین
بر جناب ایضا صاحب ششم انکاء و محاط بود و پس از صاحب ششم را
ایضا صاحب الح اتصال بود و آن بر شرف حاضر که صاحب الح نظر
نموده بود و بامقتضی حاضرین جناب ایضا صاحب ششم انکاء و محاط بود
هم مکان بود و از آنکه ایضا صاحب الح و صاحب ششم محاط بود و ایضا صاحب
ششم نخست ششم دلیل کن برگی بجای نمود و و یک سال و در و سندی و سوز و
علت را یاد و مشور و علت را از تطبیق این برج توان بدست
که صاحب ششم در و باشد و کتب و اوقات هر که موجود بود و صاحب
ششم مستطیل ایضا صاحب الح و شود و بامقتضی ایضا صاحب الح انکاء و محاط
و در بیان آنکه در جنجی فاسد بود و در صاحب ششم را ایضا صاحب الح
در هر دو و در آن روز حال را کرد و کتب و چسپاری را یاد و شود و و کرد و انکاء
بود و کوبی در صاحب ایضا صاحب الح و ایضا صاحب الح ششم در و صاحب ششم
سسته بود و بر صاحب ایضا صاحب الح حال فناء و وقت ایضا صاحب الح را یاد و
از صاحب ششم ایضا صاحب الح و باقی ایضا صاحب الح را یاد و ایضا صاحب
طالع و صاحب ششم نیز یک یاد و از این باب را اما اگر چه صورت

اکبر

4

علاوت ردا اگر دیننده از دینداران متبران بود
دینداران از دینداران غیر متبران و

و اگر خط را در مسودات و دست‌نویس در باب اول
و اگر خط را در مسودات و دست‌نویس در باب اول

و بعد ضعف دل و دستهای بخت
و ضعیفی اگر سفر بود از رخسار
مستقل بودی

14

[illegible]

با بطعام باشد از آن جهت که در هر روز از آن غذا
 ناظران حکم می یابند و غنای آن را می بینند و اگر کسی بود یا عطار
 تمثال که در اینست و فلان مصنف نیز بصاحب طبع بود و صاحب طبع
 هر که اوست و نیز باور و تدبیر با طبع و دلایل از او را در این
 با او نیست با جمل و عطاره بودی ناظر بر این سخن بود و آن که طبع
 طالع را می شناسد و دلایل است که آن کوکب در هر خط بود
 سخن برین وی که در اینست و اگر چه در اینست و هر که اب که در اینست
 و هم برین که نماید و اینست و اگر چه در اینست و هر که اب که در اینست
 و اگر که لیل بر اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 از این و لیل که بر جایگاه لیل است و اگر چه در اینست و اینست و اینست
 شرا و طبع است و او بود و اگر چه در اینست و اینست و اینست و اینست
 بعد از اینست و بعد از اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 موضع نیست بر اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 با اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 اگر چه در اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 بود و آن کوکب بر اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست

و کسی که در اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 از این و لیل که بر جایگاه لیل است و اگر چه در اینست و اینست و اینست
 شرا و طبع است و او بود و اگر چه در اینست و اینست و اینست و اینست
 بعد از اینست و بعد از اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 موضع نیست بر اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 با اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 اگر چه در اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 بود و آن کوکب بر اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست

صاحب طبع با او صاحب طبع

والمکونکے رزم

الكرام

و جسی نو

و اگر صاحب حق چنانچه در صاحب طاعت ناظر باشد و اگر در مرتبه شریف
 بود و در پیشگاه خود و اگر در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 و اگر در پیشگاه خود و اگر در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 که در پیشگاه خود و اگر در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 مردی که در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 اندر دلیل بر اینست که در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 دلیل مرد است و در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 و عطا و در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 و عطا و در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 زن دلیل مرد و ناظر بود و صاحب طاعت ناظر بود و اگر در مرتبه
 متفق القوه یا متفق الطریق اینست که در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه برین میان باشد و اگر در پیشگاه
 و در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 یا در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 بکره و ناخوشی بود و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه

در مرتبه

که در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 شکل بر اینست که در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 و یا در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 و جدا می باشد و در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 برین و در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 از قولی است که در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 دلیل علی را باشد و در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 زن و در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 زن و در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 مولود و زن برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 خواهد باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 بود و زن برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 مؤمن هر چه باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 و است بر اینست که در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه
 اگر امتثال نمود و در مرتبه برین میان باشد و اگر در امتثال یا نظر عداوت بود و ناظر باشد و اگر در مرتبه

که است

انہی کو کہتے ہیں

الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن ابي طالب

از پیوسته و ملکی که از اینهاست
ای و قیود و او باشد که

4137

کوکب

اگر انکار کنده

10

صاحب

کتابخانه

4

که نیست ظفر نماید هر که عین این بود ظفر نماید چون حکایت کرد از سکه
مصرف شود و چنانچه متصل است باز نماید حد او را منقش شود
نشود و از معاینه و ششتری باشد و ششتری را هیچ که نیست باز نماید و ششتری
الحاقی نیست باز نماید و الحدو باشد که عین را چنانچه منقش شود و در بر
و از خاص نشود و الحدو در روز و از خاص نشود و در روز
مصرف نمی بود که عین را بید جانده و از خاص نشود و در روز
که نیست هر که از حد و از سکه مصرف باشد و ششتری
مستقل باشد که عین را بید جانده و از خاص نشود و در روز
در وسط است که از حد و از سکه مصرف شود و در روز
باشد که عین را بید جانده و از حد و از سکه مصرف شود و در روز
که نیست هر که از حد و از سکه مصرف باشد و ششتری
مستقل باشد که عین را بید جانده و از خاص نشود و در روز
مصرف بود و چنانچه متصل است باز نماید حد او را منقش شود
باید و از حد و از سکه مصرف باشد و ششتری
و از حد و از سکه مصرف باشد و ششتری
و از حد و از سکه مصرف باشد و ششتری

سفر

مستقیم نمی بود و در خط او که خسته شود و یا بچند و یک بار گرفتار آید
و اگر صاحبی قسم به قسم است باشد و قسمی در قسمی که خسته آید
برود و خوشتر بخورد و اگر قسم از ترنج یا صابون یا چیزی باز کرد و مسدود شد
شد و حال آنکه شکو کرد و یا خسته نشود و اگر از نسیم قشنگ
باز کرد و در چشم می بود و کینه و کمند را با این توان یافت و اگر خسته را
و سختی رسد و اگر در چشم است و دو یک کی انگشت اندک در چشم است
که خسته باز کرد و اگر قسم به صابون یا چیزی بود و صاحبی که
دوم و صاحب دوم با قیاس با صاحب چنان خوشتر است باز یافت
کند و همچنین اگر بوقت کم شدن یا اگر خسته با هر یک بود و چون
نحوه را بجا رسید یا بجا نرفت و اگر خسته کم شد باز با قول
دو بر سرش اگر طالع یا قسم صحیحی در چشمی متصل شد و اگر طالع
یا قسم در حال آنکه خسته چنانچه با او است یا قیاس است بود و اگر
رو گرفتار شود و یا خسته باز آید و اگر طالع یا قسم خسته این به جا باشد
برگزین طفره بسیار به چشم بخورد و اگر طالع یا قسم خسته شود
به شود و اگر طالع یا قسم خسته از او جدا کرد و در طفره بسیار
سبب آن در شود و خسته شوند از جایگاه دور و اگر در طفره باشد

و در یافت شود و اگر طالع یا قسم در طفره یا در چشم باشد
و اگر گرفتار شود و در جای خسته باشد و اگر طالع یا قسم در طفره یا در چشم
گرفته بخوبی از مردمی بزرگ باشد و از جبهه می گرفت شود و اگر در طفره
باشد و در گرفتار شود و اگر در طفره یا قسم خسته شود و اگر طالع یا قسم
سبب و گرفتار شود و سخت گرفتار شود و همچنین اگر طالع یا قسم
سبب از آن به عقب بود و اگر طالع یا قسم در چشم بود اگر خسته در طفره
بعد از آن ملاک شود و در دست که گاه است و اگر طالع یا قسم در چشم
از جای یکای بگرد و دور باشد و اگر طالع یا قسم در طفره باشد و دور
اول طفره یا در چشم و در طفره یا در چشم و اگر طالع یا قسم در طفره یا در چشم
طفره بسیار و در دست طفره یا در چشم و در دست طفره یا در چشم و در دست طفره یا در چشم
بود و سبب طفره یا در چشم و اگر طالع یا قسم در چشم و در دست طفره یا در چشم
سبب از آنکه طفره یا در چشم و اگر طالع یا قسم در چشم و در دست طفره یا در چشم
سبب طفره یا در چشم و در دست طفره یا در چشم و در دست طفره یا در چشم
طفره یا در چشم و اگر طالع یا قسم در چشم و در دست طفره یا در چشم
گرفته بخوبی و اگر طالع یا قسم در چشم و در دست طفره یا در چشم
سبب طفره یا در چشم و در دست طفره یا در چشم و در دست طفره یا در چشم
سبب طفره یا در چشم و در دست طفره یا در چشم و در دست طفره یا در چشم

اگر صاحب الیه صاحب حق مستحق باشد از بهوشی که کرد یا غفلت
 او بوده یا سبب یا عیب یا شغل و عقل از وی ناپا شده و اگر در
 و باطل و مضبوط یا مستحق باشد یا از غفلت یا از جهل یا از بیاری
 کرده و اگر صاحب الیه یا باطل یا از غفلت یا از جهل یا از بیاری
 قهر از نفس فطری و نه باطنی بود و غفلت یا بیاری و اگر در
 غمی بود یا غفلت بود. **فصل** در معرفت انکه از غفلت
 که شد به سبب شد که صاحب الیه اگر در غفلت یا بیاری
 دخل مسرف و سبب شد که صاحب الیه و غفلت یا بیاری یا از جهل
 و در به باجه بری که باشد و از غفلت یا بیاری یا از جهل
 سبب تا زود و زود و علم و عبادت و اگر غفلت یا بیاری
 از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 ملوک یا صاحب الیه یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 مسرف از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 یا مسرف از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 و اگر غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری

هم بر این سبب یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 کردن کاری و اگر غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 که شد به سبب شد که صاحب الیه اگر در غفلت یا بیاری
 سعدی یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 که که یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 که در به باجه بری که باشد و از غفلت یا بیاری یا از جهل
 غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 در به باجه بری که باشد و از غفلت یا بیاری یا از جهل
 که که یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری

در به باجه بری که باشد و از غفلت یا بیاری یا از جهل
 یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری
 یا غفلت یا بیاری یا از جهل یا بیاری یا از جهل یا بیاری

و مزاج بود و باشد و اگر شمس ناظر از زمین و تحت لای و معارفه بود
 مقصد کرد و عمل او در زمزه و بزرگ و خشم باشد و بنظر مودت است
 ناظر باشد و در بنود و محکم کرد و در بزرگ الی الی پس بگویم
 و بر روی کسناقی و دوستی بر گرفته باشد و اگر عطارد ناظر باشد
 و شمس از غشی بطلسم و شرف و در حدیث بر گرفته و اگر مریخ باشد
 بجای سینه سخن و مجادله در دیده و اگر شمس ناظر سبک پای کرد
 باشد و اغرد و در و کلا لار گرفته و شکر بطلسم اگر برج ثابرت بود
 از خانه بر گرفته و اگر شمس از برج مریخ گرفته و اگر ثابرت
 با حجب و اگر دلیل در دصا عد باشد از جایگاه مله با از با خانه
 با از بجز و اگر در مریخ و در جنس از زمین با از خاک گرفته
 و اگر در وسط آسمان از جایگاه مله که در دصا عد و اگر ثابرت
 از خانه با از روی پنهان کرده و بر گرفته با از راه و در خانه در
 اندر با از زینت کرده و در وقت آمدن کلا لار باشد
 و نشان از جایگاه پنهان بصاحب طلسم و صاحب حجب در وقت
 برج شمس و صاحب طلسم و صاحب دهم که در ام که راه
 بیشتر باشد و دلیل است اگر دلیل و طلسم باشد یا در

صاحب طلسم با صاحب طلسم در زمان با و اما و صاحب طلسم با صاحب طلسم
 ساعت و اما و طلسم مال سه و در نیم در آنجا نیست که گفته اند
 کلا لار باشد و اگر شمس از جایگاه مله که در دصا عد و اگر ثابرت
 در آنجا نباشد و اما و اما و در یک خانه و صاحب طلسم و اگر ثابرت
 ساعت و خانه چهارم برج شمس باشد و جایگاه مله با از با خانه
 با باشد آن در دیده و است و باشد و اگر در دصا عد و اگر ثابرت
 باشد با رف و اگر ثابرت در زمین است و باشد و شکر بصاحب طلسم
 و از روی میانی کن از فوق الارض بود و مال سه و در آنجا که بود
 طاهر و پنهان بود و اگر ثابرت از الارض بر زمین است و در پنهان و اگر ثابرت
 ساعت با برج چهارم برج شمس بود و جایگاه مله و مان باشد و اگر ثابرت
 سبک پای بجا پنهان و اگر بصورت بسیار بجا بجا پنهان و اگر
 برج شمس بود بجا بجا و آتش آن و تنور و طلسم نهاد باشد و اگر
 برج ثابرت بجا بجا و آب و جوی و آتش و اگر برج خاکی بجا بجا و آتش
 و خاکی آن پنهان و اگر برج با بجا بجا و درخت و بستان
 و اگر در دصا عد و اگر در گشت پنهان است و اگر در دصا عد و اگر
 طعام و جو و گندم و خواربار و اگر در جسدی بجا بجا و اگر در گشت

[illegible]

و معروف است که در گذشته است یا چگونه است که در این زمان
صاحب این خطی دارد و در وجه خود که در این زمان که در این
بود و از این جهت این خوب است که در این زمان که در این
طالع با طالع صاحب این خطی دارد و در این زمان که در این
خوشی و با مایه و اگر یکی از این خطی در این زمان که در این
و در خوشی و در این خطی در این زمان که در این
و اگر در این خطی در این زمان که در این
طالع در این خطی در این زمان که در این
با یکی صاحب این خوشی و در این خطی در این
خطی در این زمان که در این
مستقل در این خطی در این زمان که در این
و از این خطی در این زمان که در این
خوشی و در این خطی در این زمان که در این
و در این خطی در این زمان که در این
که در این خطی در این زمان که در این
و در این خطی در این زمان که در این
و در این خطی در این زمان که در این

جرحهای

منقول کوناه بالا با اول کوب سختی در پنج شرقی باشد مستقیم مسیانه
بالا بود و از در پنج معوج الطالع و در پنج غربی است و کوناه بالا بود
در پنج شرقی و از در پنج مسیانه و جنوبی مسیانه و در پنج غربی کوناه در پنج
مستقیم الطالع است قامت در پنج معوج الطالع و کج قامت و از
در پنج کج رفته فصل در معرفت آنکه در شهر است یا بیاراض
اگر دلیل در نزد در پنج و در چندین بار در پنج کشیده شود یا در پنج کشیده
انصورت و در یک کوب دلیل و در باشد و در بالا بران بود یا در افتاده
در پنج دلیل و در دلیل ظاهر شود است یا ضامه شلکات آن در پنج با صاحب
آن در پنج با صاحب با دویم از صاحبگاه دلیل و در آن بسیار یا کوفه اگر
همه یا بعضی دلیل و در ظاهر باشد و مقبول اگر یکبار و در دو بار یا بسیار
باشد نه و اگر دلیل و در و در کوب بود یا در پنج و در چندین و در و در
و اگر چنین این باشد که ششم و در و یکی باشد حاصل که در پنج ثابت بود
فصل اوله با دلیل انصورت و دلیل و در و یک کوب باشد فصل
در معرفت آنکه این از مسیح و در و یکی که در اول دلیل و در و در چندین
باشد این و در است و در و یکی بود یا چند بار و در و یکی که در و اول دلیل
در پنج باشد بسیار و در و یکی که در این دوم یا بود و در پنج باشد

وزن ۱۰۰ گرام

و میان و در چپ دم او در پشیمان کوکبی باشد مال یکی دیگر داده و
 صفت مالک صفت آن کوکب است و شب تا از درجه لیل و
 تا از درجه چپ کوکبی است اگر بود آن کوکب در لیل است که مال
 مسروق بوی داده و اگر مسروق باشد که یک سال داده و یک سال
 ساقه اگر در وسط لیل بود با و در لیل مال است که چپ ده و شب
 که در چپ چپ کوکبی است یا مسروق کوکب بوی مال است
 اگر غیر صاحب هم آن ساقه بوی کوکبی باشد یا ناظر به است که مال است
 است و اگر غیر این باشد مال است نه داده و اگر دلیل زد و تو بگوید
 در تقابل با اتصال مال در دینه از دست و زهره و شود باشد
 و اگر هیچ کوکب متصل شود نه ناظر در دست و در باشد و اگر کانی
 برین دلیل کند مال یا صاحب هم آن ساقه و در چپ که مال باشد بطالع
 ناظر و در مکان خویش قوی وی دلیل آن باشد و اگر دلیل آن در
 اول چپ باشد مال از جای خویش بر یک جای دیگر دانند و نه یک جای
 و اگر در آخر باشد یک جای دیگر داده و با از جای بجای کرده اند و انصاف
 امانت و مال مسروق هم صفت لیلی و حلیت می باشد
 اگر قسود را خرچ دلیل کند مال مسروق از جای بجای دیگر کرده اند

در وی

بود و چنان اگر بر شمس باشد و اگر دلیل مال مستحق بود و صاحب است
 یا صاحب باشد یا یکی از اینها باشد یا جزو دلیل مال یا غیره باشد
 اینها را از شمس هر دو برین و اگر فصل و در چپ است یا بوی ناظر
 مال برین کوکبی داده بود و اگر شمس در فصل ناظر بود و در چپ مال از
 دست آن سنده مری الصبیح این گرفته و اگر بجای شمس در چپ
 و نظر فصل مری سنده که از داده شد مال مسروق مال گرفته
 و اگر در شمس باشد و در چپ دوم در خانه خویش مال مسروق در قی تو
 و الصبیح داده و اگر در چپیم از برج خویش یا در چهارم آن مال زنی
 که سنده بود و اگر عطف رود و در چپ مال یا ناظر و در چپ مال است
 کسی داده که با سینه سینه مسود باشد و صاحب است بود و اگر و
 پشیمان است و اگر در چپ دوم و سیم مال برین و با جادو مال یکی باشد
 سینه بکان با جادو مان باشد **فصل** در معرفت آنکه در آن شکا
 شود یا فی الزمان صاحب چپ دلیل آن در دلیل آن و ناظر باشد و برین
 یکدیگر ناظر نماید و هر دو دلیل آن و ناظر نه دوزی پوشیده بماند و آشکا
 نشود و اگر یکی از برین یکدیگر ناظر باشد و نه دلیل و نه صاحب
 و در دلیل آن و نه دلیل آن و یا اینهم دلیل و نه ساقه باشد از طالع نیز

۷. بکریه لیل و نهار اگر دانی

رای تو در جهان خوش باشد چون چشم کمر در میان بود و زشت شام
 در او نوی و در زمان و در زمان خسته کمال بود و خوب جان
 در او و کوز ناب یعنی شست خمیده مکان کوشش مکان و مکن
 پسین در جاده باشند گفته **عنه** اگر در اصل در مثنوی بود
 پوست که بر روی تو در بگویند و در این خسته سوی کوشش
 سیاه چشم مکان چشم چشمی هر دو در میان تو چشم کج بود
 و اندام تو را بماند که در سخن گوی سینه گوی خیزد بگو و پوسته اند
 حسن و جمال و بکار و جای که در اندام سوی بزرگ اندام
 در یک خطی که در اصل **عنه** اگر در اصل در مثنوی بود و روی
 سینه سوی بود که بعبادت سر می نیکو چشم بایش چشم که چشم
 سرنگ نیکو که روی و بایک و در خندان مکان اردوی سوی سینه
 و خمیده مار بوش نیکو اندام خسته و بایک سوی سینه در کمال
 رای و همراهِ او شش و موطای که در مثنوی سبک بودی باشند
 مصف و لا در مثنوی چشم و در بیک در میان سینه سینه شام
 او در مردمان پاک از چای گوی مردمان و از نای و بگویند
 بیک در مثنوی و در جسد بکار زمان با جوت و در مثنوی سینه

و جان به جگرش بگوید بنوا بدست سالار مان گشت و در میان کار و جگرش
بگفت که منم بسیار و البته موی صندل اگر دلبسته زهر و جگرش
و جان و با کز کوه مراد و زنگ و کوه و کوهش بر سرش از جگرش
اگر دلبسته است باشد خور و کشت و روی بگو چشم و او و زنگش
بسیار است چشمش از سرش بسیار و بد و پوست و کوهش بر سرش
زنگش بر سرش میان بالا موی سرش بسیار و کوهش بر سرش
آورد و خور و کوهش بر سرش از سرش و کوهش بر سرش
با کز جان و کوهش بر سرش از سرش و کوهش بر سرش
کشته و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
که دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
سخت تر گویند و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
چهره ای بسیار و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
که تر و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
بزرگ که دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته

سینه زنی روی و

یا کوهش

اگر دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
سخت تر گویند و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
چهره ای بسیار و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
که تر و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
بزرگ که دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
سخت تر گویند و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
چهره ای بسیار و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
که تر و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
بزرگ که دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته
و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته و دلبسته

بر روی و

نیکو

ما عیب و

بدون آمدن پستی سطر و کی شود و بنده بر کشید پستی بار یک و دو تا از
 بار یک ساق میانه بالا فرود گرفته و پشت موی لیکن بار یک باشد و بر
 فرجه که خیزد موی نیکی گشت از یکو اندام بازی و او و خیزد و موی
 کمر بود و بسته از روی پاره ایی باشد و علی **قوله** اگر از لیل و روز
 پستی پستی بر کشید و موی سطر از سطر لب موی سرش آمده و پشت
 بر یک چشم سطر از فرج مورانه پستی هم زنده از پستی خوی ناک
 پستی پستی پستی هم کرده و خوی فرسوده کم نشوند و بعدی کور
 دل حرام کو نشوند بسیار چشم بسیار و بر بسیار پستی از پستی کوه
 ابره علی **قوله** اگر از لیل و روز از پستی بالا پستی پستی پستی
 رنگ شکم کردن فرسوده موی کوه چشم فرسوده و نیکی چشم کردن و رای
 نیکی خوی نیکی زبان محله لیلی برش نیکی بود و بود که چشم
 دو پستی پستی پستی استند و علی **قوله** اگر از لیل و روز پستی پستی
 بدون آمدن موی سطر پستی که از روی زنده در و پستی پستی و پاکت
 باشد بدون آمدن چشم که دندان که پستی زنده موی پستی پستی بسیار
 کشت و چشم شک اندام بزرگ پای بزرگ کف نیکی با سخت در از
 در از روی کرده و خوی سیکون موی علی **قوله** اگر از لیل و روز

اصلاح

بر روی نشانی بسیار و در ترش موی لیکن در از فرج چشم فرسوده
 کج چشم سطر پستی سر اندامی پستی فرج بار یک لب کوه که در سطر
 دست بسته از بار یک مسیان معتدل سرین کوه چشم فرسوده
 موی خیزد و بزرگ خیزد و بر جبهه پستی بار یک ساق موی کوه پستی
 و کشت و دلاور پستی و زنده سخت از زنده **سید** اگر از لیل
 باشد معتدل حالت و خافت کشت بزرگ سر زنده موی ساق
 و اطراف اندام موی ناک کرده رای دور پستی و صلیح کشته
 این **قوله** در پستی کشت و کار و قاف از زنده از پستی **قوله** اگر از لیل
 سران بود و پستی پستی از پستی در از کوه بسیار موی پستی
 بار یک ساق پستی است اندام نیکی موی کوه پستی پستی کشته و کوه پستی
 بسیار پستی در از پستی پستی بسیار و پستی پستی خافه جوار پستی کار
 حد از زنده و طرب جوی پستی پستی زنده **قوله** اگر از لیل و روز
 بدون آمدن پستی پستی پستی موی پستی موی و جوار از پستی پستی
 چشم کلان چشم که درش که سر و موی کوه و پستی پستی پستی
 زنده و پستی کوه پستی در از پستی بزرگ پای و کشته و در از کوه
 بدون آمدن و جوار پستی پستی پستی پستی و کشته از فرج پستی

که امضاست از بخشن حکم و اگر در طالع بود علامت بود
 و اگر در دوم بود که در حق بخشن نام و از دهان در دوم و اگر در
 معنی نام و در سیم بر لیل و زود که در کمال است معنی نام و زود
 بر معنی اخلاص باشد و اگر در لیل و زود طالع باشد و کمال است نام
 معتدل باشد بر معنی زندگانی و غیر بخشن چون یکی و بخشن یکی باشد
 این و اگر در دوم نام بر معنی نام بخشن مال و اگر این چون مال باشد
 و در سیم و زود و زیاد و مطیع و معین نام است این و اگر در سیم بود
 معنی نام انبیا و صالحین و اولیا و اگر در سیم بود نام انبیا و اولیا
 چون خلیل و صلی و خاتم و اگر در سیم بود نام سیدان
 و در نام بر و زود و اولیا و اگر در سیم بود بر معنی و اولیا
 و در سیم و عطا و رسول و انجیر بنامند و اگر در سیم بود بر معنی بنامند
 و در نام خیر و زود و نام بنامند و اگر در سیم بود نام و در نام باشد
 و نام زمان باشد یا نامی چون صد و سی و سی و مقابله و اگر در سیم بود
 بر معنی موت و میراث و عظم و اگر در نام بود بر معنی نام و بنام و موت
 و در نامت چون مومن و مسلم و نام انبیا و اولیا و صالحین و انجیر
 ازین و غیر و چون فاطمه و مریم و اگر در دوم بود بر معنی نام علامت

چون عالی و علی و ابی و احمد و شریف و شرف و ابی و عالی و غیر و این
 در آخر باشد و اگر در نام دوم بود بر معنی صد است و دو سی چون
 جید و جید بر معنی جید و حسن و حسین و صادق و سید و اگر در دوم بود
 بود نامی باشد جزو ناقص بر معنی اعداد و عددان و حار و کلاب
 و اگر در نامت و احمد و مسلم و در سیم در سیم نام اگر در لیل را
 انصاف و اگر در سیم بود که از شریف است پس بود بر معنی نام بر معنی
 یا بر معنی حرف و اگر در سیم بود بر معنی حرف و اگر در سیم بود
 بود بر معنی حرف یا معنی حرف و اگر در لیل و انصاف و در نام بود اگر
 طالع بود نام و نام و نام و حرف بود و اگر در سیم بود بر معنی حرف
 و اگر در سیم طالع بود بر معنی شریف حرف و اگر در سیم بود
 بود نامی بود یا بر معنی چون عبدالرحمن و عبد الرحمن و اگر در سیم بود
 نامی بود مصغر و ناقص و اگر در سیم ثابت بود نامی بود بر معنی جید
 که نام بر معنی آن بود که دلیل در وی است و اگر در لیل از طالع و از
 نظر کمال بود و دیگر در سیم عدد و حرف نام و زود و در حرف
 بر معنی ختم ختم که حل شود و سید و حسن و حیات و لوهر یکی حرف
 دلیل است و جود و عرق بر معنی حرف و سلطان و سید

نام نامند و اگر در سیم
 طالع بود بر معنی

و دلیل باشد آن دلیل که وی آغاز کند و حضرت بود و پس از
که ام کو که میفرستد نسبت به خصوصیت از طبع کو که آنکه گفته اند
و از طبع بیجا که او از طبع است و نشان آغاز کند و حضرت
و دلیل سایل بود و مصرف بود از حسل و زحل تا زرادان
و خن او نه خن است که هم خصوصیت از سبب بنگان است و باطل
است از این سبب خصوصیت و همچنین حکم کن از خن خالی
از جهت آنکه درین و مانند آن از دوازده خانه فاسد کن تا حکم
درست است **فصل** در معرفت آنکه خصوصیت با یک سبب است
سفیرت یعنی بگوئی که آغاز خصوصیت از وی بود اگر متصل باشد
بگوئی با کو که وی متصل از طریق یا معادله معارفه غیر قبول آن خصوصیت
با صاحب آنکه کو که باشد و از هر هر یک وی و از هر هر موضع وی اگر
صاحب نیافته بود خصوصیت از جهت عالی بود و یا دیگران و یا بنا
اگر صاحب نیافت بود خصوصیت به اوردان باشد و اگر صاحب
تجرب بود و یا اوردان و همچنین از دوازده خانه حکم کن که اگر
هم کو که وی متصل کند بگوئی سایل و سئل از خصوصیت
با کو که قابل است بر بود و پس که صاحب که ام حریت از این

کن و سبب کن بگوئی که کو که جوهر باشد و جوهر بیجا **فصل** در معرفت
حال خصوصیت بر سبب که می اطلاق با چه که دلیل دوی است بر سبب
بود و خصوصیت بر سبب نسبت به خصوصیت و ایم ثابت ماند که بر دوازده
کس است و دوازده اگر دلیل سایل و بر سبب ثابت بود و از وی دوی از سبب
بود و اگر دلیل سئل از سبب نسبت به ثابت بود و از وی دوی از سبب سئل
بود و اگر خصوصیت بر سبب نسبت به باطل است و دلیل خصوصیت بر سبب نسبت
کست شود و دوازده آنچنین است و چند کس است همچنین باشد هر بار را رسید
باز نگردد و اگر در بر وجه این بود از خالی حکم کن که و با خصوصیت
و باره کرده شود یا یکبار کرده بود و این دو هم بار باشد و اگر آلی
بود همچنین بار بود و اگر با فرجه بود این دو هم بار باشد و همچنین حکم کن
از سبب نسبت به دوی دوی و اگر سببی تا طر از حال حال کرد و سببی
و با داری هم بر سبب حاده و غیر باشد و اگر خشی تا طر دوی سببی و اگر اتصال
از صورت بود و سبب و دوی بود میان ایشان و اگر اتصال از صورت
بود و میان ایشان خصوصیت عدوت بود و در آن دلیل که خشی تا طر بود
یا خشی و طر سایل و سئل از آنکه خصوصیت بر باطل گشته بود
که سببی که دوی پیش آید و هر دلیل که با سببی بود یا سببی

اگر نشود بر عادل و شایسته کار داده اند و اینست که اگر کسی را به موجب ریاست سپردند و او
 نمرود بود و کینه کاره در مشورتها نشد و آسان فصل گشت بود
 و هر دو قسم از دست و شمشیر و از عطار و بود و هر دو را در مشورت
 و هر دو به یک علم بود و اگر کسی بود و عالم که در مشورت از خود و جهان
 او را به یک جای نتوانست یافت و مستور **فصل** در معرفت
 الکلیه افند میان ایشان باشد اگر دلیل حکم بود پس باید که در
 باشد یا صاحب علم باشد میان ایشان حکم افند و هر دو
 انشعاع در خانه چهارم حضرت را در کتب میان ایشان بگوید
 فتنه و اگر میان دو دلیل اتصال موقوف بود و قبل از آن
 صلح افند و اگر کوکبی میان دو دلیل نقل نکرده باشد یا اگر
 صلح میان ایشان از قبل معلوم باشد و بنگران کوکب صاحب علم
 از دل و سینه و هر دو به یک علم و هر دو به یک علم در میان در آید
 فصلی باید میان در میان صلح افند و اگر این کوکب یا نقل یا جامع بود و اگر از دلیل گشت
 مشروط از نای و هر دو به یک علم و هر دو به یک علم از نای و هر دو به یک علم بود
 و اگر هر دو دلیل به قرآن صلح میان ایشان از جهت یکدیگر باشد و اگر
 کسی در میان ایشان در آید و اگر صاحب علم باشد ایشان نظر کند

مجلس از آنکه این کتب میان ایشان از جهت سلطان بود و هر دو
 قیاس حکم کن دیگر خانه را **فصل** در معرفت الکلیه عاقبت حکم
 چگونه بود اگر صاحب علم با رایج با کوکبی یا رایج با صاحب
 بر فتنه یا صاحب علم با رایج هر کدام است و هر دو به یک علم
 عاقبت اگر معهود بود و قبل از دلیل کتب و یکی عاقبت میان
 و اگر هر دو شرف بود یا صاحب علم در مکان منافع عاقبت و هر دو شرف
 شد و اگر باطل بود یا در وسط بود و باطل محسوس یا رایج عاقبت
 ذی برش آید و اگر صاحب علم و هر دو شرف عاقبت از نوم و اگر
 حال که با دو دم صاحب علم است و هر دو معهود و هر دو شرف
 یا در دو یا صاحب علم یا رایج عاقبت است و هر دو معهود و هر دو شرف
 و هر دو شرف یا رایج یا محسوس ذی و هر دو شرف و هر دو شرف
 یا محسوس یا رایج یا محسوس ذی و هر دو شرف و هر دو شرف
 مسئول عاقبت معهود و هر دو شرف از جاه و هر دو شرف و هر دو شرف
 که سبب مسئول عاقبت باشد و رایج بود و اگر کسی که در این دلیل است
 که بر دو یا نقل کند و هر دو شرف و هر دو شرف یا محسوس یا رایج
 و هر دو شرف یا رایج بود **فصل** در معرفت عالی و رایج لایزال

و بسیار متصل و هم چنین شش تنگ کند و بسیار بسیار دور
عطار و تحت اشعاع بود و انکس که بر هر جبهه احتیاج سازد و هر
جای که افتد باید که عطار و بر تنج می بود و بسیار دور شود و اگر
آن شش تنگ بود و شش آن بسیار که فکار کرد و اگر و بسیار بسیار
عطر و در شش باشد هر که شش کار را زانکه و اگر در دو وسیله
ساخته و بر تنج باشد آن ظاهر و در هر جبهه بر تنج باشد و در
که انکس بسیار باشد اگر سه سجدات با تنج بود و در وسط السما
خویش شش بر دکان بسیار بود و خانه که قرار گیرد و در شش تنج
و شش در وسط السما و هر وقت که شش با تنج با تنج با
زیج و بی حرکت ملوک بود یکبار از روی و در شش با تنج
که بر شش شش باشد و بر تنج بر تنج و احتیاج و امتلا و طالع
ارواح بسیار عالم که بر تنج و در راج بود و هر جبهه باشد زیرا که در تنج
حرکت باشد و در شش شش که خانه که مقبول بود و بر تنج و اگر
و در وسط السما بود و هر جبهه ظاهر خود جسته و انکس
و اگر در شش بود و در جبهه و در میان پر و در انکس و هر جبهه
باشد و اگر بر تنج مقبول بود و هر جبهه بسیار باشد و در شش

یکبار از درجه قرمز تا درجه عسکری هر چه می شود و درجه طلوع
 سیف و از طلوع سیف تا سیف یکبار رسد چون قرمز در درجه
 حرب و حقیقت و کارزار بود و صاحب حربی شش درجه است و
 صاحب سیف شش درجه اگر این دو جای حرب و کارزار باشد
 بود وقت در باشد **در معرفت** اگر سپاه بسیار یا
 اندک است و صف هر یک از درجه رسد تا درجه عسکری و دیگر اگر
 میان ایشان از درجه درج حقیقت سپاه بسیار باشد و اگر طاق
 اندک بود و هم در دیگر و چون از سایل خواهی براتی شکر بیل
 سایل و بیل دوم که وی دلیل است بر سپاه و در که نام هر چه بود
 در آن برج از در که سال صغری چند دلیل کند و از که ایک یا کثیر
 و نقصان کنند و چنانکه در باب جینی یاد کردم آنجا صفت کند
 این آنجا باشد که کسی سنو ال کند سپاه لاری یا ملکی اما اگر
 سپاهی بیرون آید و خواهی برانی چند مردم است بیکار بیل
 طالع و از وی قیاس کند و اگر از سپاه بصر رسد دشمن از
 صاحب جنگ نمرد و اگر از سپاهی که بدو آمده باشد که در میان ایشان
 پادشاهی نبود و از آن پسند از فهم و از دلیل چشم قیاس کند

و احکامات و اقربا دار در چارچوب بود از ولایت و زمین و شهر
 و اگر در حقیقت بود از جهت خراج و جیش و عاقل و مال و شهر و ولایت
 اگر در حقیقت از جهت کاری جیش و دون باز جهت بندگان و استوار
 بود و اگر در حقیقت از جهت عداوت قدیم و اگر در حقیقت بود از جهت غرض
 و مال و میراث و اگر در حقیقت از جهت زمین و دیانت و اگر در حقیقت از جهت
 از جهت عقیدت و طاعت و طاعت و اگر در حقیقت از جهت بود از جهت غرض
 و در زبان و دوستان و اگر در حقیقت از جهت عداوت و شمشیر
 کارزار و نه و سبک طاعت و طاعت و یا این که میروند و نه و سبک طاعت
 موضع که باشد اگر معهود بود یا مقبول یا بنظر سحر یا صاحب
 وی نوی مقبول از نظر مودت و انصاف قبول اندازد و یا مقصود
 حاصل شود پس از آنکه ولایت طاعت یافتن باشد اگر سخن
 بود و غیر مقبول یا بنظر محبت یا صاحب جیش از وی ساقط از
 نظر احدی شان برساند و زبان رسد و در معرفت حال کار
 کران سایل و مسئول و سبک طاعت یا بر طاعت سایل و انصاف
 دوم است و اگر کسی که سبک طاعت است در زبان باشد و طاعت
 طاعت و صاحب هم نام بود از نظر مقبول بود و دوم قبول است

مستند

لایه

دلیل سایل باشد و معتمد و کوکی که در حقیقت و صاحب است
 و کوکی که در حقیقت بود و کوکی که در حقیقت است و صاحب است
 مستقل باشد از نظر مودت و انصاف قبول و دلیل سایل باشد
 و هر یک از این که در حقیقت است و صورت و حقیقت
 معلوم شود و هر که از سبک طاعت که در حقیقت است و در حقیقت
 که در حقیقت است و سبک طاعت و سبک طاعت که در حقیقت است
 و هر که از سبک طاعت که در حقیقت است و سبک طاعت که در حقیقت است
 و حقیقت حال و سبک طاعت که در حقیقت است و سبک طاعت که در حقیقت است
 سایل باشد و سبک طاعت که در حقیقت است و سبک طاعت که در حقیقت است
 احوال سایل و اگر در حقیقت است و سبک طاعت که در حقیقت است
 و حقیقت حقیقت که در حقیقت است و سبک طاعت که در حقیقت است
 از صاحبش احوال ماضی نباشد و حقیقت ماضی نباشد و حقیقت
 حقیقت و سبک طاعت که در حقیقت است و سبک طاعت که در حقیقت است
 شود و اگر دلیل سایل و دلیل سبک طاعت که در حقیقت است و سبک طاعت که در حقیقت است
 ایشان حقیقت بود و اگر سبک طاعت بود و دلیل سبک طاعت که در حقیقت است
 احوال سایل و اگر سبک طاعت که در حقیقت است و سبک طاعت که در حقیقت است

در میان نزار و بهار و بهشت باشد و اگر چه در میان باشد
تعبیه خصوصیت است و نیز به حسب و فعل کشش برادر که
علوی حریر آفرین است و در میان و در غایت سعادت بود و
علوی در غایت خوشی است و اگر گوشت شعلی صادر و در میان
ایچ قوی تر بود از هر که **فصل** در معرفت نبات حریر
کشش اگر گوشت حریر است و در میان و در غایت سعادت بود و
کشش نبات از هر که با یاداری باشد و اگر درین و در غایت
بر غایت حال کمال و اگر درین ثابت بود و در غایت سعادت
بهرین حکم کن از هر که در میان و در غایت سعادت بود و
بهرین معرفت که در هر یک از این مقامات باشد و در میان
سایلی با یاداری است و در غایت سعادت و در میان و در غایت
بر کمال باشد و در میان و در غایت سعادت بود و در میان
از وی کار باشد و در میان و در غایت سعادت بود و در میان
طبیعی و در میان و در غایت سعادت بود و در میان
و اگر در میان و در غایت سعادت بود و در میان
بود و اگر در میان و در غایت سعادت بود و در میان

بود و اگر در میان و در غایت سعادت بود و در میان
تو گشت خاص و سخن روان باشد و اگر در میان و در غایت
از میان و در میان و در غایت سعادت بود و در میان
فردان جابجایان و مانند این و در میان و در غایت
و اگر گوشت از هر که در میان و در غایت سعادت بود و در میان
مرد و در میان و در غایت سعادت بود و در میان
از هر که در میان و در غایت سعادت بود و در میان
نیز در میان و در غایت سعادت بود و در میان
و هر که در میان و در غایت سعادت بود و در میان
سال در احکام طالع سرون آوردن سایل با در **فصل**
و معرفت که در میان و در غایت سعادت بود و در میان
مسئله از میان و در میان و در غایت سعادت بود و در میان
سبب که در میان و در غایت سعادت بود و در میان
معدت و در میان و در غایت سعادت بود و در میان
بهرین و در میان و در غایت سعادت بود و در میان
و در میان و در غایت سعادت بود و در میان

با صاحب قسم و دیگر طالبان شهر و روستا طلبه را آمد و قوتی نیک
 صاحب طالع مشغول بود و در ج خواجه شریف خویش و اگر صاحب
 باقتضای روز نیست استخوان او دیگر از این دو دلیل و از این
 قابل باشد یا بعضی که قبول نمودند و انچه را میباید بود و مال
 با خاندان مشتمل می باشد یا ششم یا دوم یا در همه اینها پیش
 خود گشت و فعلی می باشد بر این طالع در این زمان باشد
 اگر در دهم بود این و مالش نباشد و اگر در ششم بود این کند و با یکدیگر
 و اگر در دهم بود یک ششم این کند و با یکدیگر کند و شرف و شرف
 مبتدیان اگر سعدی در دهم بود و در این جهان وی است و شهادت و مهر و
 بوی منتقل و دلیل کند بر صاحب طالع از کتب و این بود و نظر
 مروت و اگر گوئی سعدی در دهم بود یکدیگر و در یکدیگر که شرف و شرف
 در میان اینان در این و صاحب طالع که یکدیگر که در کتب و العود
 چیست و طالع هر وی که آن از این شرف و آید و صاحب طالع و همچنین
 حکم کن از کتب طالع قدر و باقی العود و اگر در دهم بود و در شرف
 و نیاید باشند در وسط است و دوم و گوئی را بر این شرف طالع کند
 و اگر یکی از این دو دلیل را بر این بود هر یک نام نشود و اگر قبول بود

بجای ماند و اگر قبول بود و کند شرف و یکدیگر صاحب طالع که در شرف طالع
 از طالع پیشین که یکدیگر که در شرف طالع که در شرف طالع که در شرف طالع
 اگر در شرف طالع که در شرف طالع که در شرف طالع که در شرف طالع
 عت اشد و طالع که در شرف طالع که در شرف طالع که در شرف طالع
 در شرف طالع که در شرف طالع که در شرف طالع که در شرف طالع
 جایگاه شرف بود و آن شرف بود و آن شرف بود و آن شرف بود و آن شرف بود
 بر شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 هر یک شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 چنانچه شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 مکسر از اقل و در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 بسیار بود و اگر در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 قتال شد و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 عاقل بود و اگر در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 و در حد و قسبه که از خانه نشسته و در حد و قسبه که از خانه نشسته
 روزی که شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 و اگر در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

نامی داشت

نام بسیار

و از ده و حبس و نمانده و چه نورش است پس بفرستد سال
 عالم که در یک یک نام و حبس از این اربعه نظر بر دشمنی که از آنجا می آید
 این کسر از اربعه که در سبب است بفرستد سال عالم و بفرستد سال
 در کمال و سبب که باشد از اربعه که در سبب است بفرستد سال
 بود و این نور برین شهر است و بعد از یک سبب که در سبب است بفرستد سال
 که در سبب است از این اربعه که در سبب است بفرستد سال
 از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 باید که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 سبب است از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 خارج از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 در آنوقت که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 مستقیم بود و یک سبب که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 بوقت که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 و از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 یا برین و برین که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال

نصفه

که اربع بود یا باطل یا باطل قطعه هم فرستد که در سبب است بفرستد سال
 در وقت که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 و از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 بود و این نور برین شهر است و بعد از یک سبب که در سبب است بفرستد سال
 که در سبب است از این اربعه که در سبب است بفرستد سال
 از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 باید که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 سبب است از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 خارج از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 در آنوقت که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 مستقیم بود و یک سبب که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 بوقت که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 و از آنجا که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال
 یا برین و برین که در سبب است و احکام از این سبب که در سبب است بفرستد سال

نصفه

و تعصیت در وقت آنکه دشمن شهر را پسندد باید از جنگ
 طالع اگر کسی در طالع بود یا بوی خاطر از ترس یا از شرف
 شود یا دشمن بوی رسد و همچنین اگر صاحب طالع یا نجیب بود
 بوی خاطر و دلگشاید را بوی دشمن را بشنود و اگر طالع یا نجیب
 بود یکی بود و از دهم یکی در دهم مخصوص آن شخص بود و این شهر
 هم تو بوی ترس و بوی باشد از دشمن و دشمن بداند شهر رسیده
 و اگر دهم ضایع بود دشمن بود و ما باقی شهر طالع یا نجیب
 باشد اهل شهر را و ترسنگاه بود که دشمن محسوس بود و ما باقی شهر
 انشای با صاحب طالع یا نجیب یا با یکدیگر بود و اگر از دهم
 طالع بود یا دهم بود یا دهم باشد از دهم دشمن و همچنین اگر صاحب
 و طالع بود یا نجیب و او را خاصه طالع دشمن را بداند یا شهر
 حال باشد و سایر آن شهر که از دهم دشمن و اگر بود
 بود اگر از دهم صاحب شهر بود و همچنین از شهر از شهر
 بود و اگر از دهم باشد و سایر شهر از دهم
 دشمن و دلگشاید و صفت که بدو بوی اهل شهر بود که
 بر آن شهر رسد یا طالع یا لیل آن شهر است و ما باقی شهر

کشتن

نم

از شهر رسد یا طالع یا لیل آن شهر است و ما باقی شهر
 طالع را از دهم است که شهر یک است و وسط و لیل جنوب شهر
 صفت طالع یا نجیب از شهر و چهارم و لیل شمال آن و خاندانی
 طالع یا نجیب از شهر و دشمن است بوی شهر و دهم
 بود و این سالیت و همچنین طالع یا نجیب از شهر و دهم
 دشمن طالع بود و دشمن بداند شهر رسد و را بداند و از دهم
 همچنین بود و اگر طالع یا نجیب بود و بوی شهر بود و از دهم
 دشمن و اگر طالع یا نجیب بود و دهم طالع یا نجیب از شهر
 کرد و دشمن که بود و دشمن روستای او را بداند یا بوی شهر
 باشد و اگر دهم بود و دهم طالع یا نجیب از شهر بود و اگر دهم
 صفت طالع یا نجیب از شهر و دهم طالع یا نجیب از شهر و دهم
 بود و اگر صاحب طالع یا نجیب بود و از دهم طالع یا نجیب
 خوش بود و اندک شهر و دهم طالع یا نجیب از شهر و دهم
 مشرق یا جنوب یا شمال یا جنوب از از دهم بوی شهر و دهم
 جیب آن دهم و دهم طالع یا نجیب از شهر و دهم طالع یا نجیب
 بر آن بود و از دهم از شهر و دهم طالع یا نجیب از شهر و دهم

حال عدوت اندیشیده و دشمنی بصحبه نماید و بکشتن **صل**
 در وقتیکه رسول چنانکه بود و دشمنی نکند و بخود امانت
 رسولی از طبیعت صاحب حقست و توان داشت در پیش خود
 دشمنی از پیش خود چنانکه که از کلام حقیم است از روی حق
 توان داشت اگر خواهی که بدانی که این رسول باید بانی نیاید
 که قتل کلام کوکب حضرت عیسی علیه السلام که کتب متصل القوم
 که ام که اول باشد بصاحب لیل باشد و کتب حضرت
 انیس که در زمان رسول از ایشان مروی اند و کتب متصل
 به القوم انیس که رسول سوی ایشان میبرد و اگر خواهی که بدانی
 که این شهر با حصار گشت و شود و بیکر در آن محس که از و بگشت
 که در حصار گشتی رسد بانی متصل شود هم در آن روز گشت و شود
 بعد و در روزی بانی با سال و اگر دلیل کند در دارالکاف
 و در کار و در بی بعد و در حصار دارد و در سس و در و بیکر
 بقیه هر وقت که از محس صرف شود بصاحب باع و در
 طالع متصل شود از نظر عدوت اهل انبیا را در وقت شدت
 رسد از دشمنی و اگر از محس صرف شود و در طالع متصل شود

و در

شد و از شهر از راهی بختین و در آنجا که حاکم است بود
 شد و در آنجا که از شهر و در و در و در و در و در و در
 بر طبیعت حاکم که در آنجا بود و اگر طبیعت حق از حاکم است
 و در بود و اگر از شهر طالع در آنجا بود و در آنجا که در آنجا
 دون و در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 چنانکه در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 بر آنکه در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 اگر در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 شمال و اگر در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 جنوب و اگر در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 و شمال و اگر در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 صاحب طالع را در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 طالع را در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 بر اهل آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 یا صاحب طالع را در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا
 از شهر و در آنجا که از شهر طالع باشد و در آنجا که در آنجا

و صاحب حسن و طالع و صاحب طبع و صاحب خلق بود و صاحب
بوی باطن و تشنگی و استیلا بر اهل شهر افتد و صاحب ملک شود و اگر ملک یابد
ازین خلقی که بی بی هم نمی شدن بود و از آنکه صاحب حسن و طبع بود
و در خط طبعش بی و درج نماند و نمی طالب حق بود و اگر کسی بود
در بی تشنگی و کمال طبعش بی که حق ملک طبع بود و دیگر باطل نکرد
همان بود و اگر در بی بی بود و آنکه طبعش حق بود و باطلش خلاف
ان بود و بیاض و زرد و با سبزی بود و بود و اگر در بی بی بود
این دشمن او بود و بود و بزرگ کند او و ان نیز دورای صاحب است
و اگر در بی بی بود و بشود و بعد از یکم و در بی بی و با سبزی
طهر و بیکی سیاست و با امانت بود و اگر تو ای که اهل شهر ملک بود
و خد او زاری و سیاست شد و بی بی ملک صاحب طبع که اگر مستقیم
باشد خد او زاری و سیاست باشد و سیاست کار و بی بی و اگر راجع بود
خد او زاری و اندیشه بود و بود و اگر خد او زاری و بی بی طبعی که اگر
جلوه قوی و جوانان باشد و اگر مغزی صغیر و بی بی و اگر در بی
ناتجرب باشد و از آنجا خواند ایش را بر کند و اگر در مایل و بی بی
باشد و قوت و ضعف کسی و خد او را که اسقاط از آنجا رود

الحمد

ر کند و شود و اگر خواهی بیانی در شهر کی که دشمن بیاید از ملک و طبع بود
و اگر در بی بی و بی بی بود و از مردمان هند و است ایشان و اگر
بی بی بود و مردم ترک ملک و بی بی و است ایشان و اگر در بی بی بود
بایل و ابران و اگر نه بود و مردم عرب و بی بی و بی بی و بی بی
از اقلیم بی **فصل** و معرفت حال صاحب کردن و دلائل صید
نیکر سایل از از طالع و از صاحب طبع و از قهر و از صاحب سیاست
هر که اهل شهر شده و قوتی و بی بی است بی بی و بی بی و بی بی
و بی بی و عطا رود و بی بی بی بی بی و بی بی و بی بی و بی بی
سبزی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی
در معرفت آنکه صاحب بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی
اگر میان ایشان انصالی بود و بی بی کند و بی بی و بی بی و بی بی
بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی
صید باستانی بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی
بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی
و اگر انصالی از عداوت بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی
سبزی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی

صاحب السیاحه بنامه و در وقت انکه در لیست بر سر رانج
و لیس با آمدن بود و اگر چه اول با زمانه و اگر چه لیست با زمانه باز
رود و دست شود و دست کرده و اگر طالع بر ثابت بود و در وسط
السیاحه که می باشد که دلیل بر سر کار است که در سفر باشد
و اگر صاحب السیاحه بر وجه بود که در سفر باشد که در سفر باشد
بود و اگر چه در سفر بود و اگر صاحب السیاحه بر وجه بود که در سفر باشد
یا بجای دیگر سفر کند یا از غیره باز آید و اما انکه که صاحب السیاحه
و لالت می افتد از غیره سفر نکند و دلیل بر سر سفر و در سفر
انکه در سفر خطر بود یا نه بنام صاحب السیاحه و صاحب السیاحه
طالع که می باشد بنام لیست با لیست بود که صاحب السیاحه و صاحب السیاحه
محوست کند یا نه و در خطر و در طاعت و در هر انکه که در طاعت
بود و لیست با لیست که لیست بر سر صاحب السیاحه و صاحب السیاحه
و اگر صاحب السیاحه در سفر بود و در زمان و اگر صاحب السیاحه سرگشته
و اگر صاحب السیاحه شغاف افکن باز را حست یا بد و اگر صاحب السیاحه و صاحب السیاحه
مستقیم بود و هم در سر از زوره ان و دشمنان بود و اگر از طالع افکار
بود که کشتن بود و اگر از دهم خاطر بود مال رود و بختی ناو دارد

خانه و اگر انکه که لیست کند و صاحب السیاحه را لیست از انکه که لیست
نعم بود پیش از بودن سفر عارضه رخساره و اگر لیست انکه که لیست
بود و لیست با لیست که لیست بر سر صاحب السیاحه و صاحب السیاحه
جان بود و اگر در وسط السیاحه از سلطان با انکه که لیست و اگر چه
دل شغاف و در ترین باشد که قصد انکه که لیست و اگر چه در حساب بود و
انکه که لیست بر سر تر از رفت و بختی انکه که لیست بر سر طالع
از دلیل سفر قطع کند اگر که لیست طالع سحر بود و اما زمانه از سفر
خبر شکیلی باشد و اگر لیست با لیست و خاطر بود و لیست که ان که لیست
طالع صاحب السیاحه و لیست از غیره و طالع لیست که لیست و لیست
صفت که در **ص** و معروف که در خطر و در راه باشد و در
مرل یا در قصد انکه که لیست بر سر طالع بود و در حساب و در خاطر از
خسین تر بود و اما لیست که در لیست با لیست و اگر چه در حساب و در خاطر
بختی بر خاطر و در راه باشد و در لیست و در حساب و در خاطر
نازید و وسط السیاحه بود و خاطر بود و لیست با لیست بود و در لیست
شهر رسید و لیست و بختی که لیست از در حساب صاحب السیاحه و صاحب السیاحه
در حساب و بختی که لیست بر سر طالع بود و اما لیست و در لیست و در لیست

که باز نماند

چهارم است که صاحبش بخشن بود یا که بخشن روی داد که اگر
خطا رواست چون بخشن بود و آنکه که بخشن باشد شیخ بود و در
دوم در چهارم و بخشن روی یا نظر مادی بود یا بود که در چهارم بود
اگر بخشن روی رواست و بخشن را با فقر یا با نیاز یا با شکر یا با
و بخشن خوانده اند و بخشن را با فقر یا با نیاز یا با شکر یا با
بر طبق فقه کارهای روی یا با فقر و اگر سلطان کسی از دیگران
گفته و پرسید که حال او چیست که بخشن بود و بخشن روی یا
بوقت بخشن بخشن روی یا با فقر یا با نیاز یا با شکر یا با
بناحق روی رسد و اگر بخشن روی یا با فقر یا با نیاز یا با
اوستد یا با شکر بخشن روی یا با فقر یا با نیاز یا با شکر یا با
عباسی بخشن بود و اگر بخشن بخشن روی یا با فقر یا با نیاز یا با
موقوف است بخشن بود و بخشن روی یا با فقر یا با نیاز یا با شکر یا با
سعدی بخشن بود و بخشن روی یا با فقر یا با نیاز یا با شکر یا با
و بخشن روی یا با فقر یا با نیاز یا با شکر یا با
یا صاحب بخشن بود و بخشن روی یا با فقر یا با نیاز یا با شکر یا با
و منفعت یا بخشن روی یا با فقر یا با نیاز یا با شکر یا با

تاریخ

فایان کرد که باز آمدند چون خیمه سیاه از عایب بود و از طاعن حضرت
و قسم نکراد که در آن پیش رسد از بیم و خوف حضرت نکرد و از آن پدید
از عیب بود که از آنکه از آنجا که از آن سلطان از آن بود و از آنجا که
بر جر با دلسل طاعن و فرغ از دو دیار که چنانچه که و حال
عاقبت از عیب بود و صاحبش صاحبش حضرت
و معروف که عایب حال چنان بود از آنکه بودی بنابر دلیل
عایب که از آنکه که حضرت و شکوی بود اگر آن صاحب
ثانی باید ثانی مای باث حاضر که که که و صاحبش مای
متصل بود و از صاحبش که باشد با و بر سر و نشا و نه بود و بود
کرد باشد و از صاحبش بود و با و در هر یک که از آنجا که
باشد و همچنین بود از آنجا که از آنکه که از آنکه که
کشته بود زمان و حضرت و نه بود و باشد و نه که صاحبش
بر حسب و در کدام موضع بر وجه و طاعن آنجا که که و از دلیل
و وسط بود و با که حضرت عیال دلیل و وسط حضرت و نه بود
باشد و از آنکه که طاعن و شکوی صاحبش طاعن صاحبش که از
سلطان و با و هم چنین بود و از آنجا که از آنجا که از آنجا که

که دلیل هر کدام جهت بر طبق این است که اگر قبول است و غیر
 و صلاح و منفعت و اگر کسی بود و غیر قبول است و منفعت و اگر در مقام
 بود مالی که بود و اگر کسی بود مالی ملک کرده و اگر کسی
 بود و چون کسی دهنده و حیوان خریده و اگر کسی بود و حیوان
 بود و اگر در مقام عمل گرفت و چون کسی بود و کسی بود و چون کسی
 از این جهت زمان باشد که دلیل عاید در هر یک عاید بود و هر یک
 اندکش رفته باشد و اگر در هر یک عاید و اگر کسی باشد و اگر کسی
 هر وقت و اظهار و اگر کسی در میان دیری و در دوی باشد و اگر
 کسی در دوی معین و در مایل و اگر کسی در دوی باشد و اگر کسی
 این بر حسب حق الارض بود و هر یک که عاید بود و اگر کسی در
 سیاه و چوبی و یا کسی که از هر یک و هر یک از هر یک و هر یک
 از این جهت **معمول** که عاید بود و اگر کسی در دوی باشد و اگر کسی
 بود و دلیل عاید هر کدام و هر یک و دلیل و اگر کسی در دوی باشد
 از کوکب سیاه بود و در شب هر دن اندک باشد و اگر کسی در دوی
 بود و باشد و هر یک که دلیل عاید با قول جهت یا سیاه یا
 جهت اگر با قول برچ بود با قول روزی و هر دن اندک و اگر کسی در دوی باشد

ع

روز و اگر کسی از هر یک جهت و هر دن و اگر کسی در دوی باشد و اگر کسی
 اگر کسی که عاید ندهد است با هر دوی که دلیل عاید بود و اگر کسی
 کسی که عاید ندهد در عاید ششم صفت کرده و اگر کسی در دوی باشد
 با هر دوی که دلیل عاید ندهد است که هر دن و اگر کسی در دوی باشد
 بهاری ششم **معمول** در معرفت اندک این عاید با هر یک مقام
 کند با عاید دیگر و در دوی که دلیل عاید ششم هر کدام از ایشان
 او سیاه بود و در لالت اگر در خطوط خویش با هر یک عاید که از آن
 که هر یک که عاید ندهد که در هر یک عاید باشد عاید با هر یک عاید
 دیگر و در دوی که هر یک عاید ششم باشد و اگر کسی در دوی باشد که هر یک
 در آن هر یک عاید ششم باشد و هر دوی عاید با هر یک عاید دیگر و
 که در این عاید ششم باشد و هر یک که دلیل عاید با هر یک صاحب
 عاید و در هر یک عاید بود و دلیل که عاید ششم هر یک از ایشان
 اگر دلیل از هر یک عاید ندهد و اگر دلیل عاید ششم بود
 به استمال دلیل که هر دوی عاید ششم و هر دوی عاید ششم
 و اگر دلیل عاید با هر یک عاید که در دوی باشد و هر دوی عاید
 که عاید ششم می دهنده از عاید با هر یک و اگر دلیل عاید ششم

[illegible]

والله اعلم بالصواب فانظروا ذلك وانما واجب انما
 حصل بود و باز بدو راز را ماند و اگر خاکستری بود و اگر زردی یا سبزی
 هر دو دارند و هر چه را ماند از سبزه صاحب حکم آن بدرنگ نواز و اگر کسی
 که چشم ارم است اگر رض بود هر راز را نماید و اگر صاحب ارم
 در ایض هر کتابت بدو نگار صاحب حکم آن رض بود و بدرنگ نماید
 بشود و اگر مشتری اسلام است و شتر است و خوشحال و خوبین هر کتاب
 که حکم آن مانند از مرغ است و اطلا و کسی و کسی و کسی و کسی
 که فصل در معرفت وقت ایض غایت یک بدرنگ هر کتاب
 که کوک روی مانند با بوی ناظر از ترج هر یون ایض غایت ایض
 بود که آن کوک ایض شود و اگر ایض در ترج بدرنگ بدرنگ بدرنگ
 شکست بود و مقام که ایض در ترج بدرنگ بدرنگ بدرنگ
سرخ تمام شود و بدرنگ بدرنگ بدرنگ بدرنگ بدرنگ
عایب هر وقت افسان از بدرنگ بدرنگ بدرنگ بدرنگ
افسان بدرنگ بدرنگ بدرنگ بدرنگ بدرنگ
خواجه بدرنگ بدرنگ بدرنگ بدرنگ بدرنگ
ناظر هر وقت ایض بدرنگ بدرنگ بدرنگ بدرنگ بدرنگ

ناظر دلیل با اذن باشد و اگر قسیر با صاحب طالع بود یا با صاحب
عاش با رشتن بود و در هر یک قیاس حکم کن **فصل**
در معرفت آنکه کسی علم طلبد انعم در ابادی او حق باشد زیرا که اگر
بجستل یا ترغیب متصل بود یا در عاقل یا در عقل و عطا و حق
الاشیاء هیچ جزو این اشیا بود و حق و مادی حق نباید که حق
که عطا و در نظر ترغیب بود و نیز عطا و عطا و که بداند موضوع
و ترغیب یک است اگر عطا و ترغیب ناظر باشد از ترغیب با و حق و عطا
گفتن و اگر قسیر چنین باشد که عطا و ترغیب یک است طالع را با
پس بدید و این ناظر بود و عطا و ترغیب با و حق و اگر کسی ناظر
اگر چنین صورت بود **فصل** در معرفت آنکه ترغیب از علم
کلیسای هر چه است یا نه طالع سبیل بود و صاحب طالع حق
مسئله شده و او هم و صاحب هم دلیل علم سبیل از صاحب
سبیل و او هم بود و صاحب هم متصل با صاحب هم و هم
با صاحب هم متصل تر و سبیل از آن علم خبری است و اگر
صاحب هم سبیل بود یا مقبول یا مشتق از علم حق بود و حاکم
در و نه باشد و اگر سبیل و غیر مقبول یا معنی با صاحب هم سبیل از

علم با و نباشد اگر بود و ترغیب باشد و اگر سبیل ترغیب معنی بود
و صاحب هم سبیل بود و سبیل از علم باشد و سبیل یک است
قولان از و نیست و اگر نظر مودت بود یا سبیل و اگر سبیل از
علم خبری است که ترغیب است و حق است یا در عطا و عطا بود
و او هم و صاحب هم و آن که کسب که در و نیست علم را بود و اگر سبیل
هم و کسب که در او هم بود و سبیل بود و مقبول یا مشتق و عطا یا
صاحب طالع ناظر از علم درست و قوی بود و اگر سبیل غیر
مقبول و ترغیب و باطل **فصل** در معرفت هر دو و آن در و
خواب کسی که دیده و چگونگی بود و نیز صاحب هم و ترغیب هم
و صاحب هم و طالع و صاحب طالع هر کدام ترغیب باشد و
خوابی سبیل سبیل باشد ترغیب دلیل است و اگر دلیل ترغیب بود
با و ترغیب یا هر دو با یکدیگر بود و خبری بود یا سبیل و ترغیب یا سبیل و ترغیب
ما را و مانند وی و یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب
و یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب یا ترغیب
باشد و ترغیب و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
اگر ترغیب بود و ترغیب و ترغیب و ترغیب و ترغیب و ترغیب و ترغیب و ترغیب و ترغیب

22516

وصلى الله عليه وسلم

24

24

و صنعت حال خوانج و یکی روزگارستان حاضر که رخل پاکر بنده
 و در خانه خویش و اگر شمس شیری ناظر بر رخل و لیل کند بر سبیل
 خوانج و قیام حاضر در رعیت اهل بیت قیام و برین سبب غنا
 باز خویش و اگر شمس رخل ناظر بود دلیل صنعت و حاضر شوخ
 و غنایان قیام بر این حاضر که رخل پاکر بود و درین وقت
 و اگر شمس رخل مستقل بود دلیل سلامتی قیام و طفر بر بعد اوجوت
 وی و همچنین اگر رخل از شمس پاکر بود و اگر شمس از شمس شرف
 شود و مستقل شود و بیا و مستقل رخل شمس از آنکه از رانج هر روز
 لیل و لیل کند بر غریب خارج قیام اهل بیت وی پاکر که بر لیل
 وی بود و قیام بسیار قیام رسد و با طفر قیام حاضر که رخل مستقل
 بود و درین وقت و اگر شمس مستقل شود و رخل و از آن برین
 لیل و لیل کند بر وقت حال خوانج و شدت که بر شمس از خوانج
 اگر شمس از شمس شرف شود و رخل مستقل و لیل کند که رخل
 برین لیل قیام اهل بیت نبوت و اگر شمس مستقل رخل
 کردن بر قیام را و فرمان برداری کرده و اگر شمس از شمس
 مسخر شود و لیل کند بر قیام وی بعضی اهل بیت خویش

طفر

را و برین آمدن برین سبب و حاضر شدن و اگر شمس رخل
 مستقل طفر قیام حاضر که در خانه خویش باشد و اگر شمس رخل
 آید بر دو شهر خویش کار خارج قیام شود و اگر یکی از یکی از خانه
 وی از رخل و در شرف خویش رخل کار رعیت و شایع حالت
 از ملک زمانه وی و اگر شمس و در سوطه خویش صنعت حال قیام
 و شمس رخل رعیت و وقت لیل بود و نیز بر کار رعیت
 طالع و حاضر شمس و اگر برین ثابت و مسعود و برین برین سعادت
 قیام بسیار فضل و طول زمان وی بود و اگر که برین غرض
 که صنعت کردم در شرف خویش باشند یا مشرق یا در شرف خویش
 یا در ناحیه شمال بعضی و از آنکه لیل کند بر سبب رعیت
 و قیام برین کار و اگر صاحب این یا صاحب این در طالع یار
 و سطر است و بود و لیل کند بر فرمان برداری اعدا کردن زمان
 طاعت ویرا و اگر صاحب طالع و صاحب طالع در رانج باشد
 و لیل کند بر فرمان برداری اعدا کردن و اگر شمس الملك مجد
 سعدی بود و لیل کند بر کار رعیت عدل و راستی و اگر شمس
 بود و ظلم و جور کند و اگر شمس الملك مسخر شود از صاحب

پاکر

نماز و طاعت کردن

نیکو

۱۰۰

34

کائنات

یازدهم آنکه بود در آن عمل تجاریه
نیکویی نشاند خاصه که صاف جزو هر که از
سیرت در نظر باشد

که ریس و ذی کت بود در جهت جامع دلیل ملاکت بود و بنوعی
 اگر دلیل سلطان میان و کشت بود ملاکت سلطان بود و در حقیقت
 اگر کسی قوی در برنج باز دهم یا صاحب دهم یا صاحب دهم
 صاحب دهم صاحب دهم باشد یا موطود دلیل سلطان بود و هر
 ملاکت سلطان بود و کشته شدن قوتی در سلطان ادرین
 حوش بر سر از طالع حکم کن چنانچه از عاقل و حکم و حکم سلطان را
 از حکم قوی یا یکسان سایل را از دهم و یا یکسان حکم از حکم
 و اگر صاحب دهم علوی و صاحب دهم صفی است حکم قوی
 و اگر خلاف این بود سایل او است قوتی بود و حکم حکم
 کن که در باب خصوصیت و دعوی حکم **مصلحت** در معرفت
 سلطان که غایب باشد یا سلطان و عمل باز باز باشد یا اتصال
 صاحب دهم و صاحب دهم اگر میان ایشان اتصال قبل
 بود و قابل از آن بر عاقل و قوتی بود و هر یک که عاقل و کندان
 سلطان سلطان قوتی باز آید و همچنین اگر کوی بود و سلطان
 و حکم و عاقل و قوتی و اگر این که حکم چنانچه باشد صاحب
 ملاکت را ارجح بود باز آید سلطان و اگر قوتی صاحب عاقل و قوتی

عاقل موضع خویش با نظر باز آید خاصه که در هر صاحب
 و اگر صاحب دهم را ارجح باشد باز آید اگر صاحب دهم
 مصلحت یا یکسانی که در طالع بود یا یکسانی که در عاقل بود باز
 اند سلطان قوتی و اگر صاحب دهم صاحب دهم و عاقل
 اتصال کند دلیل معزولی باشد و همچنین صاحب دهم و اگر اول
 عاقل بر دلیل سلطان مصلحت و سلطان قوتی ثابت بود
 اگر مصلحت شود دلیل سلطان از دلیل عاقل بر دلیل
 مصلحت مصلحت شود و اگر صاحب دهم بر دلیل طالع مصلحت شود
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 قوی بود و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 و اتصال از موطود و مصلحت بود میان سایل و سلطان و
 حکم مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 او تا بود دلیل که بر مصلحت عاقل خاصه که در موطود باشد
 و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 ایشان حکم قطع کنند و اگر مصلحت مصلحت و صاحب دهم مصلحت

مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

و طالع با صاحب طالع کجای و معذرت باشد نسبت به طالع
 بان و رعایت بر سعدان کن و اگر طالع لایزال که چشم چرخش بود و در وقت
 تمام نشد و او را که طالع کجاست طالع صاحب طالع کجاست
 گفتند و از جبهه وی باشد و از جبهه آنکه در وی باشد
فصل در طالع موقوفه ملک با طالع موقوفه او و طالع موقوفه
 دیگر اگر لایزال طالع ملک با لایزال تو شرط و انصاف مودت بود
 و قبول و موافق یکدیگر میان تو و ملک و مستحق و محبت باشد و وقت
 و اگر خلاف این بود محبتش را از وی دور دارد **فصل**
 در معرفت آنکه سایر از سلطان را بستی با خبری و مخفی
 رسید بانه اگر قسم متصل بود به هم سعادت و هر دو مستحق
 به هم سعادت ظاهر دلیل کند بر بودن مال سلطان و کسین یا
 شش پیش آید و بگریزد و بگریزد صاحب طالع را که کجاست که در
 بود و دلیل طالع بوی متصل با قسم و دلیل و زمان و هم
 سلطان باید بطلان طالع و عا و اگر صاحب طالع صاحب
 طالع متصل با طالع مال سلطان باید با ساقی طالع
 و اگر نظر مودت بود و موافقت باید و اگر مخالفت بود و مخفی

دلیل کند بر بستی و مخفی بانه از
 جاکه در ایشان و اگر طالع
 هیچ خبر نباشد اگر تو را هم سعادت
 هر دو مستحق

و هم هر کس و اگر کجای میان ایشان هیچ کس نبود و کجاست
 و جبهه ایشان که طالع بود و از جهت یا چشمش بود و اگر مایل شود
 بود و جبهه و مستحق طالع باشد و حاضر که میان ایشان قبول
 بود **فصل** در معرفت طالع مال و صفاقت از قول یا چشمش دیگر
 بشهر یا بر صاحب طالع اگر میان ایشان انصاف بود و مودت بود
 از کار و عمل سلطان روزی بود و اگر انصاف صاحب طالع
 بود یا چشمش طالعش بود و جبهه کار سلطان بود
 اگر انصاف آنست را بود یا صاحب طالع را انصاف طالع سلطان
 جبهه کار و کجاست اگر میان ایشان قبول بود و بهتر زیرا که مودت
 یا سبیل شادان آنکار شود و آنکار را بود تا نزد بود و مال حال
 کند و کجاست جبهه و کام آن بود چشم قوی بر دست او بود و اگر
 افتاب قوی حال بود یا صاحب طالع شرف و اندک کارش قوی بود و اگر
 یا صاحب طالع قوی بود و مودت در کار و کجاست قوی بود و اگر
 افتاب عطار و یا شرفی بود و صاحب طالع قوی بود و مودت
 در کار و صفت و حرفت و نام بود و اگر کجاست حال بود نام و از کار
 و اگر مفسد از مال کرد کند و اگر خیر قبول مال و شرف کرد کند

در حال مادرش برسد نیکو بود و صاحبش که برود و دلیل
مادر است و میان لیل طالع و دلیل مادر نیکو از نظر طالع
مواضع و مخالفت بخاطر حکم کن که از حال پدر و شمس را
صفت که در خانه چهارم و در مادر یا صاحب خانه در بر
جفت بود مولود را مادر دیگر بود و از اندوید و از صاحبش
خسانه نه بود و در نیکو حال و صاحبش که بدو سود
مولود را که باغبان و زمان است او ندان او و طرب بود
اگر مزاج بود و صاحبش سود و در کار رسل بود و خداوندان
حرب و لشکران و اگر در حال بود کارش سخت بود و بخند کرم
انچه که صاحبش که در و بود و از انچه راجل سود و اگر
اقاب بود در کار سلطان بود و اگر محسن بود بگویند این
که اگر که کرم جزوید که از انکار و در تخمین بود بود
را که رو که و بخت بود که از ان نیکو شمس یا بدو از صاحبش
در طالع بود مولود را از کار سلطان بهر بود خاف که صاحب
طالع را اقا اقباب بیند و اگر انیکو که شمس بود یا عطا
و نیکو حال مولود از تجارت و عمل بهر بود و خداوند بخیرت

و حرف بران نام خود است از کار و پیشه و دلیل که کار و پیشه از
نوزاد است و دلیل از شمس در وسط است که بود یا خود خانه نیکو کار
وی کار بود و در نیکو هر روزی باید که در باب نیکو بود یا در
باطن او یا میان کار که کسب می از ان باشد یا نیکو از نظر
بود کار وی یا نیکو بود یا کسب می از انچه برین اند و اگر شمس بود
کار وی سخت نیکو بود و نیکو بود و نیکو بود و نیکو بود و نیکو بود
نیکو شمس که در کار و کسب است و ان برج دلیل که ان شمس است
نزدان صاحب که مثلا اگر شمس در خانه شمس بود و در شمس
بود یا محسن جو امانات و اتصال شمس که کسب دیگر را هم بیند
کوی و اگر شمس بود بهر نیکو بود و شمس بود یا در شمس
نیکو بود یا نیکو از طبع برج و طبع برج و اگر شمس بود و کار وی سلطان
نیکو بود و اگر نیکو بود و نیکو بود و نیکو بود و نیکو بود
نیکو بود و اگر نیکو بود و نیکو بود و نیکو بود و نیکو بود
مازکانی و شمس و کارهای متوفیان و کارهای بار یک و کار
و مانند ان و اگر عاقله خانه عطا بود و وی در یک ساخت
شما بود از انکه خانه و نیکو است و اگر عطا بود یا نیکو

۲۰۲

حوسین

سلطانی باشد و باید از روز و تراکس سال در آن روز که قمر
در وی بود صاحب شهرت باشد و نگردد آن کو که قمر بر وی متقل
باشد از آن خوشتر باشد و قبول مسعود و هم لیل کند و ثبات
علی سلطان و اگر اقتضای قمر بر کس باشد یا کو که خیرین کمر
میان در چهره و میان آن کس خیرین چند درجه است در
ماهی باشد چند انگشت یا در ماهها بخیران و هر امعول شود اگر آن
که قمر بر وی متقل باشد خیرین بود یا بخیرین و این طریقه باید در ثبات
و قمر خیرین قبول و محسوس هر چه باشد و بخیران مادر امعول
شود و نیز که در عاشر اسبج کو که در وی باشد و درجه را دارد
روز و میان هر طریقه را شش ماه یا یک سده رسد و ولایت یابد
شود و در سلطانی و غرضه و مال و متعلق یا به اگر آن کس
متقل شود مقدار از آن سعاده کم شود یا از قبل آن سعاده غنی
و کم و وی پیش آید و اگر آن کس قمر بر وی در آن خیر نماند و مگر خیر
از آن کس پیش آید و لیکن معزول شود و اگر آن ماه در درجه وسط است
بشماره یا یک سده خیر رسد معزول شود و اگر سده ای در آن کس
متقل باشد معزول شود و لیکن غم و غزن پیش آید و در و مگر در

و اگر آن کس قمر باشد از پیش غم و غزن نشاید و دولت و ثواب
و اگر آن کس قمر باشد معزول شود و سلامت و اگر آن کس در آن طریقه
شهر و بلا پیش آید و کم و وی هر یک در و این شهر و بلا از خیرین آغاز باشد
که سده در وی باشد و اگر در طریقه باشد در عاشر کو که باشد و مستوی
وی باشد و هر کجا که آن کو که خیرین باشد در او ثواب طریقه و ثواب
معزول شود و اگر آن کس قمر بر وی باشد یا در وسط است و بوقت
علی با سلطانی است استند یا بملک نشین با بوقت است و ال یا
بوقت عید و بوقت کردن با بوقت عقد و این و غنی یا اعیانگاه
رسد که شش ماه قمر باشد و حال لیل کند و معزول و اگر آن کس
در عاشر بود یا در طریقه و کو که سده ای بر وی متقل باشد و خیر
معزول بود یا سده بود و سی سال در آن و سلطانی باشد و اگر آن
کو که سده پیش بود یا در حال خود و غیر معزول یا انقضای یا محسوس باشد
سی ماه پیش نماند و اگر آن کس بر وی در و در وسط بود یا خیرین یا در
و مال لیل کند بر سی و در و اگر خیرین در طریقه باشد یا در عاشر
و یا کثیر باشد از خوب و از در سال عاشر سلطانی و اگر در وسط
یا در عاشر یا در و مال و از در ماه باشد و اگر خیرین باشد

مگر کند و بقیه است که اگر کوهی را باشد که برین دو دلیل شرط عداوت
 بود از جنس کوه که کسی روی باشد که صلیح است و بخت طاعت و
 اگر کسی در آن بود رسول نباشد که در آن محسوس کند و حال بود
 اگر کسی در آن بود رسول نباشد که در آن نباشد و اگر کسی در آن
 گشتاده شود هر وقت که آن محسوس در آن طالع رسیده باشد
 از آن وقت که در آن رسیده و از آن روز و آن محسوس را
 که آن محسوس از آن رسیده و از آن محسوس را با کسی که
 و اگر کسی در آن نباشد از آن رسیده و از آن محسوس را با کسی که
 یا از قبل نام که کتابت و اگر کسی در آن رسیده و از آن محسوس را
 سبب است و اگر کسی در آن رسیده و از آن محسوس را با کسی که
 جنسهای که در آن رسیده و از آن محسوس را با کسی که
 آن محسوس باشد تا بهی بر آن حاجت بود و از آن محسوس را
 مشرق باشد و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 بود و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 بهتر و احکام از وی درست تر و آنکه گفت و از آن محسوس را

معلوم

معلوم بود که این شهر را و این شهر را و این شهر را
 کن هم صواب است و این شهر را و این شهر را
 خانی هر وقت که در آن باشد از آن محسوس را
 با کسی که در آن رسیده و از آن محسوس را
 باشد و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 بر آن رسیده و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 یعنی در آن رسیده و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 کنی هر وقت که در آن رسیده و از آن محسوس را
 آنکه این شهر را و این شهر را و این شهر را
 سعادته و دولت باشد و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 محسوس باشد و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 و از آن محسوس باشد و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 و از آن محسوس باشد و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 و از آن محسوس باشد و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 و از آن محسوس باشد و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را
 و از آن محسوس باشد و از آن محسوس باشد و از آن محسوس را

معلوم

عادات

سعد و خوش خد او نه که نام خانه است و در کدام جایگاه است
 و شرم از آن نوع باشد و اگر چه هر چه حسن **مصلحت** و نیکوتر
 حال است و کیفیت سعادت و خوشبختی بداند که سعادت و خوش
 بختی و لذت است سعادت در دو دولت و خوشبختی در دو دولت
 و خوشبختی است اما وجه اول از سعادت و خوشبختی است
 و آنست که هر دو یکی باشد یا مال بدین که خداوند پیش پدید
 نمود یا بدین امر و از بدین خبر یا خبری که آید یا بدین امر و سعادت
 و جسم یا جوهر باید و مانند این سعادت باشد که اگر کسی باشد
 و بوی رسید شود و اصل این از آن باشد که صاحب **مصلحت** به در آن
 خوش باشد و بعد از آن سعادت و سعادت است که در هر نوع او باشد
 بوی **مصلحت** باشد یا صاحب **مصلحت** به و صاحب **مصلحت** است
 که کسی باشد و سعادت و با سبب سعادت با سبب **مصلحت** در طلب بود
 یا در **مصلحت** است و با در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 مانند و آن چنانست که هر دو **مصلحت** و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 تمام کند و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 خوشبختی کند و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**

باشد مانند و اصل این از آن باشد که صاحب **مصلحت** به **مصلحت**
 صاحب **مصلحت** است و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 متصل و از صاحب **مصلحت** و صاحب **مصلحت** و صاحب **مصلحت**
 سیم در خوشبختی معروض است که هر دو مال غرض شود و در مال
 بسوزد یا بجای افتد که چنانکه هر دو دست کسی شود و اینانی از او
 جدا شود و کسی فایده نموده و اصل این چنان بود که صاحب **مصلحت**
 در هر چه خوب یا بد و مصلحت یا در مال خوشی شود یا در آن بد
 باشد بهر چه کوی **مصلحت** و **مصلحت** و **مصلحت** و **مصلحت** و **مصلحت**
 صاحب **مصلحت** و با در دو **مصلحت** و با در دو **مصلحت** و با در دو **مصلحت**
 که با خفا نیست و آنچنان باشد که در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 چنانکه کند و هر دو **مصلحت** و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 این خوشبختی باشد با صاحب **مصلحت** که یک **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 باشد اما وجه این از آن باشد که اولاً هر دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 یا در مصلحت و آنست که در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 یک **مصلحت** و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**
 و خوشبختی باشد با صاحب **مصلحت** که در دو **مصلحت** و در دو **مصلحت**

عسکر ملک بود و این اتصال آنکه بود که ما و ام و در این باشد
 و بعد از این برین چون نیز به صاحب طالع و نیز به قبول هم ملک میگز
 و اگر کسی در عاشر بود و شرف باشد و طالع از روح ملک صاحب
 قس و طالع و صاحب طالع و رها و عیال باشد ملک برسد
 و باشد که عالم ملک و اند عالم طالع و طالع و **فصل** در معرفت آنکه کسی امید دارد از پیش
 یا ملک باید یا نیست که بخواند طالع چند و اندازد هم و پیش
 و شرفی از میان ایشان اتصال باشد از مودت سعاده و آ
 و شرفی باید باستانی و اگر اتصال از ترجیح و صاحب بود و است
 سعاده و شرفی باید سیکس برنج و ثقت و عا و شرفی و اگر
 یا صاحب بود هم و طالع باشد بروی و استانی باشد و اگر قبول
 نتایج صاحب طالع باشد و اگر غیر قبول بود بعضی از آن امید طالع
 و اگر کسی در مابعد هم و در تر بود و شرف قبول بود امید تمام شود
 و اگر قابل تر شرف در برج و خجسته بود و طالع باید از امید دارد
 یا که چیزی یعنی بعضی از آن امید طالع باید و اگر در برج خجسته
 طالع یا چیزی سختی و اگر در برج ثابت بود طالع یا چیزی و اگر

یا صاحب طالع در مابعد
 و تصور بود صاحب طالع
 اگر صاحب طالع بود

قابل بود بر شرف بود و است و آنکه پس از آنکه طالع یافته شود و اگر
 قابل بود بر شرف قبول بود و طالع باید بیشتر از آنکه امید دارد و اگر خواند
 طالع قبول بود و طالع باید بر چه امید دارد و اگر کسی از مابعد بود هم
 امید که از نو امید شود و در زنده از آن کسی امید و اگر کسی در حال
 باشد و امید شرفی سخت و در مابعد از آنکه خواند و اگر کسی در مابعد
 و در شرفی چوب و چوبک بر نباید و اگر شرفی در مابعد بود و اگر کسی
 و استانی باید و امید شرفی از آن باید که امید دارد و اگر اتصال در
 باشد و امید سلطان و اگر کار او از مابعد بود و امید بر مابعد شرفی
 و شرفی و بسیاری از آن و اگر عا و باشد شرفی و اگر شرفی
 و از آن که مابعد کان و اگر شرفی مابعد باشد و اگر اتصال از
 طالع ملک که در آن اتصال است بود و دست مابعد را **فصل**
 در معرفت آنکه کسی رسد از حال و دست مابعد و دوستی میان ایشان
 بنابر صاحب طالع و شرفی و هم و مابعد هم که در آن شرفی و طالع باشد
 تر باشد یا قوت تر یا مابعد شرفی و دوستی بدان دوستی از میان
 و دوستان میان صاحب طالع یا تر اتصال مودت بود و میان
 ایشان دوستی بود و اگر قبول بود دوستی یا شرفی باشد و اگر از مابعد

را آید

میکنند

باشد در آن گشتن دوستی بی جماعت نباشد و اگر اتصال از
 مخالفت باشد میان ایشان عداوت و کجکاری و اگر اتصال
 بر جاذبه باشد طبعی تا نظر باشند آن دوستی بعینت نیک و عظم
 بود و اگر بعضی نظر بر اخلاص بود و بعضی نظر بر خفاقت گاه دوستی
 بود میان ایشان و گاه دشمنی و اگر اتصال از بر جاذبه باشد و اگر
 باشد از تنگ بینداری بود و اگر در بر جاذبه بود و دوستان
 کمال بود بر اتصال و نظری عاشقان گویند باشد و اگر در بر جاذبه
 باشد و در رویه و دلد باشد و اگر صاحبیه در هم خصل باشد
 و گستاخی بر آن دو دشمنان باشند و اگر دشمنی باشد دشمن
 و ضدا باشند و اگر بر جاذبه باشد دشمنان و حاجان و اهل کمال
 نیز باشد که در آن باشند و اگر دشمنی باشد سلطان باشد یا علی
 سلطان یا همران و اگر عطا رود باشد و بر آن باشند و اگر در
 و حکما و اگر باشد بیکان و جاسوسان و گیلان و اگر صاحبیه
 بصاحبیه بی مزاج و معاند باشد میان ایشان از آید باشد
 و از یکدیگر باشند و باشد و اگر معاند باشند یکدیگر دوست
 میباشند باز یکدیگر خدایتند و خدایتند و هر گاه که ازین دلیل

مستطرب باشد یا علمی یا قوی باشد یا مشرق باشد یا شمالی یا غربی
 باشد و گاه در قیامی و نازیک هر گاه که گویند در وند باشد و دوستی
 وی قوی تر باشد عاصه که در بر جاذبه باشد و اگر در بر جاذبه یا
 زایل و ندان دوست جھقت نباشد و اگر در بر جاذبه یا
 دوست یکدیگر باشند و در رویه بود و هر گاه که ازین دلیل
 که راجع باشد از آن دوست در دوستی خلاف آید و خصمیان
 در معرفت اندر بر سر از اینسی شکوه او نه خطا و قسره اگر سوسه
 باشد بعدی در او تا دیا مایل الا و طفره ناید و اگر سوسه نبوده
 طفره نیاید و اگر صاحبیه خود نامشروع و آنجا که حکم کل سوال
 وی بود از آن حکم کن مادی است و دوستی در معرفت
 حال همرانی جھت بیکر بطلان وی و نیست بر آنکار و حاضره و هم
 و نیست بر طعام و شراب و سوسه بر مجلس چهارم
 نشستن و پنج بر سر ایشان ششم بر صافان مجلس و هم بر سر ایشان
 همران و ششم بر صافان و طباطبایان و هم بر سر ایشان
 باشد مجلس و هم بر سر ایشان و خاندان و هم بر سر ایشان
 بر جاذبه که در آن مجلس بود و هر گاه که ازین دلیل

لشکران

آن و هر کس سعادی بهی حکم بر بنکوشی و مستغفر بخانه و مسجد
خانه که مقبول نام شود یا قوی بود و بنیکوهر کسی را که بخانه
مستوب و صاحب خانه که غیر مقبول و ارجح و یا بنیکوهر و
دو از وی و صاحب باشد صاحب بخانه و هر دلیل که اتصال بود
دارد اگر دو را موافقت باشد و هر دلیل را اگر نظر خفت به بود
انگردد و السعادة باشد و هر دلیل که خالی بود و انگردد که الشفاعة
کنند و اگر طالع بر مستغفر بود و لکها بسیار خود در الدور آید
بود و یکلون باشد اگر دو جسد نبود و لون بود و اگر دو طالع بود

لونهای ده

و اگر خورشید بود خورشید و شمس بود و اگر
شمس بود طعام شوکانه بود
لیکست خورشید و شمس

بود و اگر مستقل بود میزد و بود با کثرت و اگر صاحبی مستقل بود
 بود مجلس خوش بود و بسبک و اگر بوی ناخود مجلس بود
 و مجلس کوبان بود و باز اگر ند پشیمان بود و اگر مستقل بود
 بود و اگر مستقل بود مجلس و طعامهای کونگون و اگر مستقل
 بود و اگر مستقل بود با کثرت طعام بسیار که میبارد و اگر مستقل
 باشد و اگر مستقل بود با کثرت و بسیار طعام و بسیار ابو طری
 و سماع و خنده و طبعی و اگر مستقل بود و اگر مستقل بود
 از حجام و آنجا کسی بود که سخت از کثرت کوبید و آنجا حجام
 کلام بسیار بود و طعام کم کثرت مزج و اگر مستقل بود
 طعام سرد بود و ناپاک و سرد مزج و پخته و ماهی و هر جزایب
 میزد و اگر مستقل بود و اگر مستقل بود و اگر مستقل بود
 و اگر مستقل بود و اگر مستقل بود و اگر مستقل بود
 نماند نری که خوشترش بود و در خم کار و در اجرت و در وفا
 و طعام کم پس بگر بصاحبی و اگر در طالع بود و یا کشته
 همه در آنجا که در حال طعام از دنیا بر طعام شسته باشند و اگر
 در مستقل باشد یا حجام طعام خنده را از دنیا غلبی شود و خود

یا عالمان مانند آن با مان و آنچه بنامند اگر شش می باشد و شش می در
 بود و در میان عالم باقی است یا این مختار است یا اثر است و یا قاضیان بود
 که اگر این شش می که در آن شش می باشد که یک می بود و شش می
 که در آن شش می بود و اگر شش می بود پس یک و یا یکسان و در یکسان
 و همان و غایان و شش می می باشد و شش می از طریق شش می بود که
 شش می در می باشد خاصه که در و در می باشد و اگر شش می بود که در میان
 گشت و اگر صاحب این در می بود و شش می از طریق شش می بود که در میان
 بود و اگر شش می بود زن و شش می و شش می بود و اگر شش می بود
 و شش می بود و یکسان بود و شش می بود و در و در می بود که در میان
 و صاحب این شش می بود و شش می بود و اگر شش می بود و در می
 بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و اگر شش می بود
 بود و شش می بود و اگر شش می بود و شش می بود و شش می بود
 و اگر شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 خانه را و با شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 یا که یک شش می سایل یا می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود

مکمل بود

خداوند و او هم باشد و شش می باشد و شش می باشد و شش می باشد
 سایل یا می بود و اگر شش می بود و شش می بود و شش می بود
 و اگر شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 او را بود و او هم بود و در و در می باشد و شش می بود و شش می بود
 او را بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 مر می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 از شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 و در و در می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 را شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 ناظر باشد و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 از شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود

لصاحبه طایفه
 و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود
 و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود و شش می بود

که صاحب این باشد آن شخص را بگویند بر ملاک و مرکب و اگر کسی که
صاحب این نباشد یعنی بی اثرش و سلامت بگذرد و اگر نه باشد
که اگر کسی از این و متغایب باشد و دلیل کمتر بر فرد گرفتن ملاک است
آن هم و ترس اگر در ریح و خیمین و ثابت باشد دلیل کمتر بر ثابت
شود و اگر آن شخص در دوم باشد باشد و اگر صاحب این در
ثانی نباشد و بصاحب این مافوقه بصاحب این غیر دلیل کند
بر گرفتن و یافتن نجات بروی قادر نشود و اگر مالیه مستفصل
باشد یعنی دلیل کمتر بر این شدن که در آن که شخص ملک آن شخص
صاحب این قسم بود یا صاحب این بود اینچنین که کسی که ثابت
و امیر سلامتی باشد و اگر صاحب این در ثانی غیر بود و این قسم
در ثانی غیر بود و چون آن هم و ترس سلامت بگذرد و روی طفر
نیاید و بدو وقت احتیاج یابد از بیم که در جرات سود و سود
بروز با ساعت یا با سال و اگر خواهی که مدانی که سال از این هم
ترس سلامت بدو ملاک شود و یا بدو را به ترس که در آن ترس
که مستعمل تر باشد ترس که قوی باشد ترس که در آن ترس که رویت
اگر حد آن شخص باشد که قوی مافوقه و آن شخص ریح باشد

که

که نشود و با این بابا زبان و از آن هم و ترس را به ترس شود و اگر آن
صاحب بود و بر مایه تا وقت مرکب را از آن وقت ترس و صاحب
او و اگر آن شخص قوی باشد و ترس بعدی باشد با صاحب این که شمار
شود و یکی سلامت باشد از ازم و عدایه ترس لیکن و چنانچه از
ماند که مایه در جرات ترس است روز با سال یا با و اگر آن
شخص قوی مافوقه است صحت باشد و ترس در آن که وی
بود و ترس بود و بعدی ترس مافوقه و قبول بود و اگر یک ترس
بر دو امان یا یک لیکن آنکه مایه هم و ترس رسد ترس قبول و طفر
شود و ترس صاحب این قسم و طفر که ترس که ترس اتصال بود و
صاحب این قسم و یا که ترس از ترس مایه باشد و از آن هم
و ترس و بر از ثانی ترس و اگر صاحب این قسم باشد و ترس
مافوقه و بصاحب این ترس از ترس و مایه ترس و بصاحب این
قسم که قوی باشد و در ترس و ترس باشد و یا مایه ترس و از آن ترس
و ترس ترس و از آن هم و ترس حدای باشد و یا سلامت یا ترس
و اگر ترس قوی باشد و حد ترس ترس که ترس شود و از ترس ترس یا ترس
بود ترس که ترس بعدی از جرات و قوی مافوقه بود و ترس ترس

ترس ترس

انچه بر سره و بلاد و قهقهه و امر مسلمانی باشد و سر و سران و انچه در
مجلس و در وقت کسی که کوچه و محفل را بخواند و قضاوت کند یا در انچه در
 را مطلوب بود خوانند و سبیل اطا بیکر است و درین باب هم در وقت
 بیکر هم که اطا بیکر است یا غیر سلطان و اگر اطا بیکر است و سلطان
 سبیل را باک و در وسط است و سلطان اگر اطا بیکر است و در وقت
 سبیل اگر خواند بخواند و در وقت که را را و اگر اطا بیکر است و سلطان
 بصاحب است که باک و بیکر است و انچه در وقت که باک و بیکر است و
 کند و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 بود اطا بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 سلطان اگر بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 باک و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 انچه در وقت که باک و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 کشاد کند و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 اگر انچه در وقت که باک و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 قادر شود و اگر بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است

و

لیکن بر سره و بلاد و قهقهه و امر مسلمانی باشد و سر و سران و انچه در
 و دیگر انچه را می باشد و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 قضاوت کند یا در انچه در وقت که باک و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 چهارم بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 سلطان اگر بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 خصلت اگر بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 بود و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 و اگر بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 کند و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 بود و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 و اگر بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 قادر بود و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 عطا بود و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 انچه در وقت که باک و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است
 مردم و اگر بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است و بیکر است

اگر

طالع و در بدین دو دلیل باری مستدل بود دلیل اول اینست که طالع باشد
 و اگر خداوند طالع بگوید مستدل بود و بدینست که طالع با طالع
 اختیار است در باشد و اگر طالع بگوید مستدل بود
 میوه اختیار از بدین در باشد و اگر طالع بگوید مستدل بود
 بیاید بگویند که وی خداوند طالع را اختیار باشد اگر خداوند طالع
 باشد یا خداوند طالع را خداوند طالع اختیار کند از معارف خود
 باشد و اگر طالع بگوید مستدل بود و طالع سازد این اختیار را اگر این
 اختیار طالع است و صاحب طالع است و در ماسی است
 سلطان بود و اگر این اختیار صاحب طالع باشد و اگر این
 هم از سبب خصم باشد که درین باب که خداوند طالع در قدرت
 بود و او را هیچ چیزی نباشد و اگر در موطوع تحت زبان دارد
 اگر خداوند چهارم باشد و اگر طالع را اختیار باشد و اگر طالع باشد
 تنش سلامت باشد و اگر خداوند در وقت خصم طالع را باشد
 و او را عفو کند و اگر درین دویم بود آن شکوفی است که سلطان طالع
 و اگر در دوم بود ماست زبان کند و اگر آنکه که طالع را طالع
 بر تاجی و شوالی که طالع را طالع طالع مستدل بود

بر دستاری پیران لندن در اتصال خاصه که صاحب طالع بود
 بود یا بر ثابت الحاکم و دلیل کثیر بر درازی روزگار که در آن کثیر
 و بدترین او تا دهم چهارم است خاصه که طالع را طالع
 باشد و اگر صاحب طالع مقبول بود و مستدل بود دلیل کثیر
 روزی راحت یافتن **فصل** در معرفت حال کسی که از
 خشم سلطان مجوس باشد اگر این مجوس با زندانی از خشم
 سلطان نباشد بگویند صاحب طالع و صاحب طالع است
 میان ایشان مقبول بود و صاحب طالع مستدل بود از صاحب طالع
 و دلیل کثیر بر راحت یافتن خشمی سلطان و اگر صاحب طالع
 محرق باشد از صاحب طالع است یا محرق از وی دلیل کثیر
 بر ملک وی بر دست سلطان و اگر دلیل طالع را طالع بود و از
 جای بجای بگوید اندیشه و اگر صاحب طالع منفرد باشد از
 صاحب طالع است یا طالع است از دست سلطان و اگر صاحب طالع
 یا بگوید و اگر صاحب طالع یا طالع از صاحب طالع منفرد باشد
 یا از صاحب طالع است از صاحب طالع بگوید و بگوید و اگر میان طالع
 طالع و دلیل سلطان اتصال بر سر و مقابل بود و از او تا

و اگر اتصال نبود چنانچه باشد راحت باید قول بعینه که گفتی
 بدان کسی که در اثرش برود که باشد چنانکه بخیر و بر سر است
 اگر دلیل منی بخیر برود در اندام راجع باشد با اندام جنسی متصل
 شود یا بر وجهی که بر آن گذرند از آن جای جنسی باز آید و از حد
 و جنس حال دی صفت کن بکس که حال جاری و بخیر و اگر
 صاحب طبع بخیر و اگر صاحب طبع با قسوه و صاحب طبع
 یا سهم المرض یا صاحب طبع متصل باشد دلیل گذر بر آن جاری
 که اتصال از تریح و مقابله بود و معارنه و اگر اتصال از روده
 باشد دلیل گذر بر آن پس آنکه برود از آن چنانکه اگر دلیل
 در مویط یا وبال بود یا جنس در ششم یا ناقص دلیل گذر بر آن
 بخیر و اگر مستقیم در حال مرکب بخیر و اگر ناقص یا صاحب طبع متصل
 باشد یا صاحب طبع ششم از تریح و مقابله و معارنه و دلیل گذر بر مرکب
 و جنس و اگر اتصال از مروت بود دلیل گذر بر مرکب بعد از تریح
 اندک از جنس و اگر دلیل یا صاحب طبع ششم متصل بود یا با کوی که
 و آنکه کسب چهارم باشد بخیر و برود نباید الا مرده و اگر
 دلیل جنس بود یا مخرق یا مویط یا در ششم بود از خانه بود

دلیل

و دلیل گذر بر مرکب بخیر و معرفت حال مستقیم بود
 که سازد یا سازد از آنکه سیاهی از چوبه مستقیم در بدن باشد یا کمتر
 و نیکوتری بخیر و اگر حال چگونگی بود طبع دلیل مستقیم و چهارم
 و دلیل ششم و نسیا است و او مستقیم است او نسیا هر یک است
 یا صاحب طبع بر مویط و مویط و مویط است و نسیا می باشد از آن
 اندام و هر یک که بود و صاحب طبع مستقیم و نسیا می باشد از آن
 اندام باشد و اگر برسد که اندام بخیر و نسیا می باشد و نسیا می باشد
 بیکر یا صاحب طبع یا بیکر که اندام بخیر باشد یا طبع یا خاطر
 و دلیل است اگر دلیل یا صاحب طبع ششم یا بیکر یا صاحب طبع ششم
 مستقیم باشد یا ناقص یا ششم یا جنس یا نسیا و دلیل گذر بر آن شدن
 و آن جنس و یا جنس مستقیم را آنچه بخیر یا نسیا و اگر ناقص یا صاحب طبع متصل
 شود و کوی که در بروج چهار یا بیان باشد و مویط بود و دلیل گذر
 بر ناقص مستقیم و مراد رسیدن و اگر تریح در بروج چهارم بود و کمتر
 مستقیم باشد یا صاحب طبع بروج ملوک باشد و در وسط است و بود
 و یا موضع مویط دلیل گذر که قابل آنست بر باشد و دلیل گذر که قابل
 مرزوق باشد از مستقیم و در میان حال که مستقیم است و نسیا می باشد



یا صاحب زلفی است برافتن منقبت و فایده رسو و حیوان
 سو و بسیار باشد و همچنین اگر صاحب زلفی منقول بود و صاحب
 از صاحب زلفی خوشتر بود و یا در زمانی خوشتر بود و منقول است و اول
 کمتر برافتن منقبت و سو و فایده رسو و آن و اگر خوشتر بود
 به نام بود و اگر خوشتر است منقول است و بسیار از منقول
 باشد از خوشتر و جوهر است که آن را به دولت کند سهم الدواب
 بیکر از خوشتر و در حیات نام خوشتر و در حیات صالح روی او از
 طایفه طایفه کن که یکا که رسد سهم آنجا بود معرفت کون است
 و به نام اگر پسند که این استوار از چون باشد نیز که صاحب زلفی
 یا یکی که در زمانی خوشتر باشد رسو و چون آنکه یکا باشد و اگر خوشتر
 باشد آن رسو و نور بود و مرغی که بسیار از رسو و اگر خوشتر باشد
 ز روی که بسیار از رسو و اگر خوشتر باشد رسو و اگر خوشتر
 ماند و اگر خوشتر باشد یکا باشد و چون دودی یا نام یکا بود
 یا چون رنگ بسیار یا بسیار و اگر خوشتر باشد رسو و اگر خوشتر
 یا بسیار از رسو و چون رسو و نام و اگر خوشتر باشد رسو و اگر خوشتر
 باشد یا بهر یک که رسو و اگر خوشتر باشد رسو و اگر خوشتر

کتابخانه
مجلس



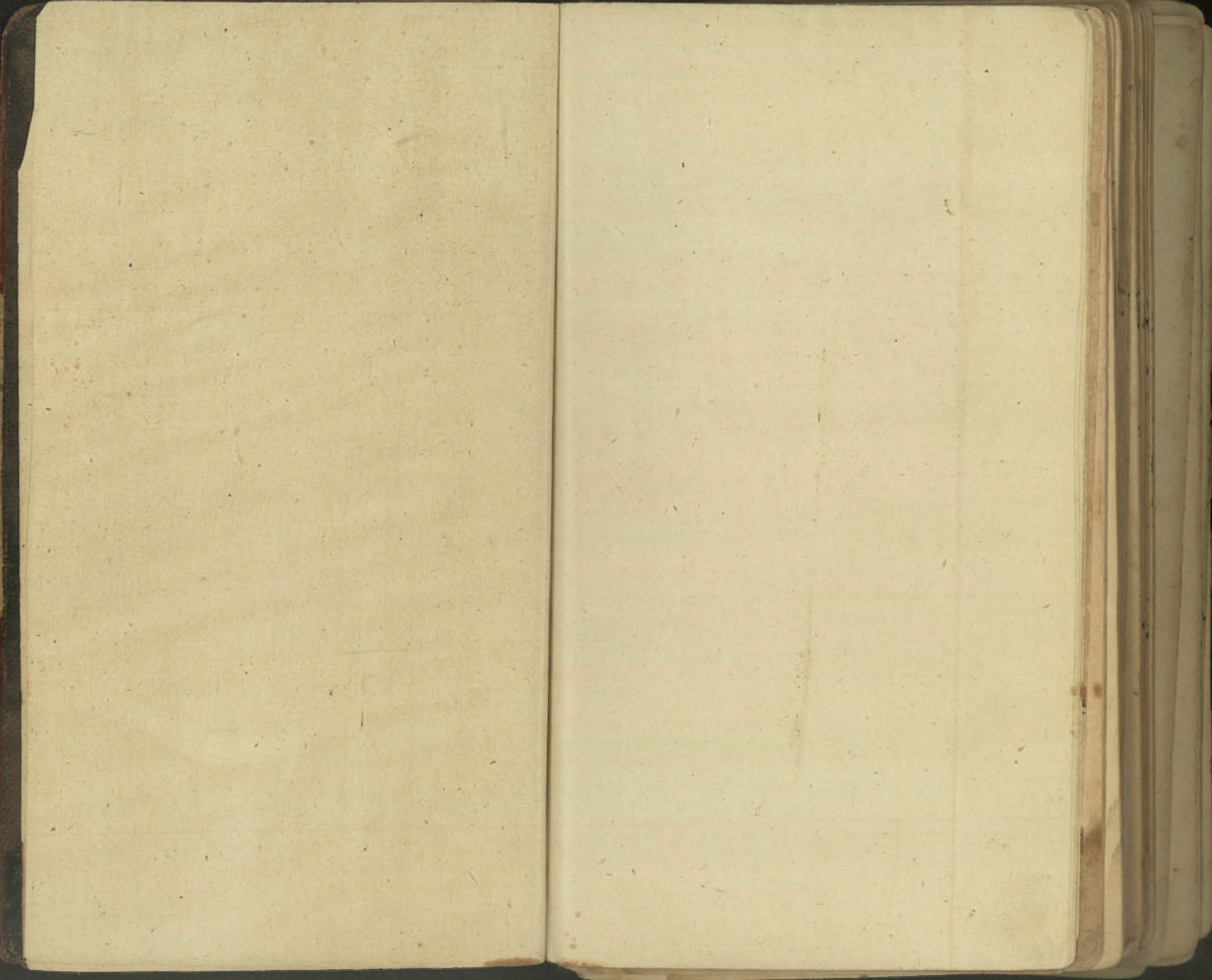
کتابخانه

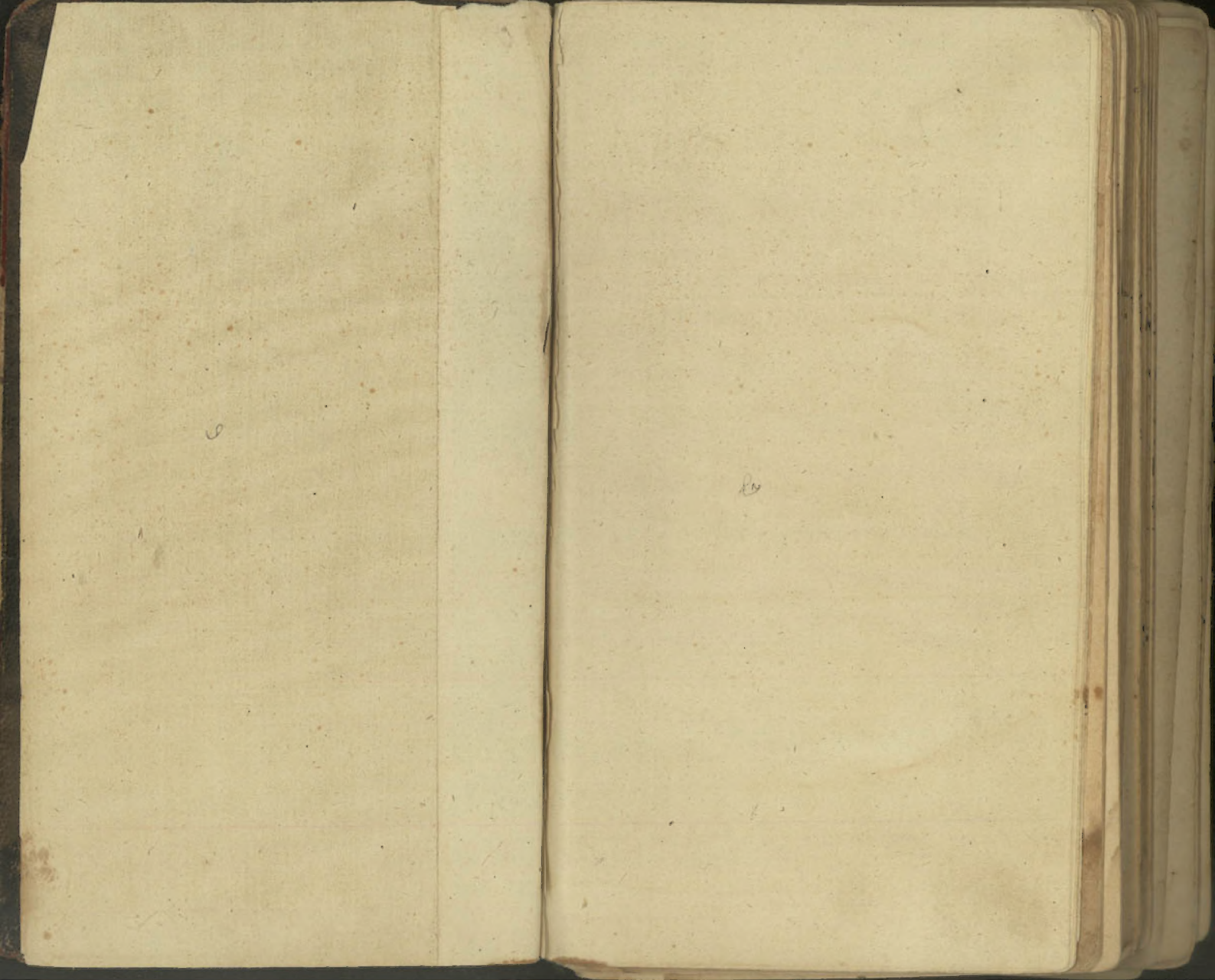












Q

ΕΛΛ

